

نامه
مردم



صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمش

سر دبیر: احسان طبری

اداره کننده: جلال آل احمد

نامه

ماهانه

مردم

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی، روبروی سوم اسفند، چاپخانه شعله ور
وجوه مجله رami توانیده حساب ۴۶۵۶۱ بانک ملی ایران بنام مدیر مجله بجا رید
نامه ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمی شود و اداره در حك و اصلاح
آنها آزاد است.

نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ و بدون تحریف آزاد است

تک شماره ۱۵ ریال

اشتراک یکساله ۱۵۰ <

شش ماهه ۸۰ <

بهای

در این شماره

۱	احسان طبری	همه پیوند هارا... بگسلیم
۵	خلیل ملکی	مکتب مبارزه فلسفی در تمدن قدیم
۹	احمد قاسمی	مزدک و نهضت مزدکی
۲۵	رحمت الهی	مارگیر
۲۸	ایرج اسکندری	از جنگ بسوی بحران
۴۴	مرتضی کیوان	وسوسه (شعر)
۴۵	گردآوری مسیح ایزدیناه	دو بیتی های چهارم
۴۷	منصور شکی	زیبا شناسی
۵۸	نیمایوشیج	پادشاه فتح
۶۴	ترجمه افکاری	آگافیا - از: چخوف -
۷۴	انور خامه	روابط « عدم حتمیت » هیزنبرك
۹۸	... طبری	نوشین و تأثر جدید او
۱۰۲	-	کتابهای نو

اقتباس مویده عهد

اسیر

پشت جلد

مردم

احسان طبری

همه پیوند ها را با جهان گره بگسلیم !

در این مجله ، ضمن برخی از مقالات حزبی ، چند بار این نکته تصریح شده است که یکی از مهمترین وظایف امروزی مبارزان هشیار ما تربیت خود از لحاظ اصول محکم اخلاق حزبی و نبرد دامنه دار و بی گیر بر ضد کلیه رفتارهای خطائی است که از نظام بی انتظام جامعه کنونی در روحیات افراد حزبی ما بارث مانده است . ما که پیروان اندیشه نویسی هستیم باید بکوشیم تا به انسانهای نویی نیز بدل شویم . تنها اقرار بوجود مظلومی در اجتماع و قبول نظریاتی چند درباره وضع کنونی و طرح آینده کافی نیست که شخص برای اجرای وظایف اجتماعی خود مستعد شده باشد . در میان رفقای حزبی ما کسانی را می یابید که برنامه اجتماعی ما را در گفتار تأیید میکنند ولی تمام شئون زندگی ، بهمان شیوه خطای همیشگی خود ادامه دارد . کتابهایی که میخوانند ، دوستانی که با آنها معاشرند ، فیلمهایی را که می بینند ، نقاطی که بدان نقاط رفت و آمد می کنند ، جزئیات زندگی خصوصیشان و حتی عقایدشان درباره بکرشته از مسائل اجتماعی ، شیوه قضاوت و طریقه استدلالشان تماما داغ باطله اجتماع گهنه و اسلوبهای غلط آن را با خود دارد . زندگی اجتماعی آنها هفته یکبار به سرکشی مختصری در حوزه محدود است و از مسائل اجتماعی فقط تا آنجا با خبرند که گوینده حوزه مطرح ساخته و غالباً نظرشان درباره مسائل اجتماعی و حزبی در چهارچوب نظریات گوینده حوزه محدود

و محصور است. آنها در زندگی عادی خود با افراد غیر حزبی کوچکترین تفاوتی ندارند و ای چه بسا که مرجع تقلیدشان در امور زندگی، کسانی نیستند که تاریخ مبارزات ستمکشان جهان با نام آنها ترسیم شده، بلکه کسانی هستند که خود را با اصطلاح «زرنگ» نشان داده اند و در جامعه عقب مانده ما سرعاً «ترقی» کرده اند!

هزاران بازوی حریص از سینه جامعه کهن بیرون آمده در دامن این اشخاص چنگ زده است و چنین بنظر میرسد که یا با اهمیت و لزوم قطعی و اساسی تحول اجتماعی بی نبرده اند و یا آنکه نظام غلط موجود را چندان بدونام پسند نمی دانند.

حقیقت آنست که نظام غلط موجود، نظامی که در آن اکثریت زحمتکش از حقوق بشری صرفاً محروم است و طفیلی های اجتماعی با داشتن پروانه خود به سری در فراخنای امتیازات خویش بکه تازند نظامی دل بستنی نیست محصولات این نظام غلط، همه محصولات است که با آرایش مساهبت تباه آن آلوده شده و متعلق به جهانی است که در آن رسم سروری و غلامی حکم فرماست. علم و فلسفه و هنر نیز در این نظام برای آن تلاش میکنند که از بیکه قدرت سزوران را برگردانده خسته غلامان استوار نگاه دارد. هر چیز که در این نظام زیبا به نظر برسد تنها پرده پرنگار بست که در پس آن فاجعه ای جریان دارد. آن کسانی که در پیش نقشهای شگرف این پرده ها زانو میزنند و نمیخواهند به فاجعه پس پرده بیندیشند تسلیم رنگ و ورق یا شده اند. در جامعه ای که قاعده آن تسلط تسازیانه بر عقل و سکه طلا بر ارزشهای انسانی است هیچ چیز ستودنی، پرستیدنی، دوست داشتنی موجود نیست. این جامعه را باید سه طلاق گفت.

کسانی که برای بقاء نظام کنونی میکوشند همه گونه وسایلی در اختیار دارند. با تردستی الفاظ آزادی و بشریت را بر روی انگشتان ماهر خود مانند مهره های رنگین میرقصانند ولی اگر مشتری را عبهوت نساختند از حبه تزویر خود مابرها و افعی های قساوت و عذاب را نیز بیرون میکشند.

در این اجتماعات فاسد ما چیزهای زیبا و دلپذیر هم میبایم ولی تمام آن زیبائیهها محصول کار است نه محصول تزویر. نیرنگ بازان از این محصولات نفیس حبه با شکوهی میسازند و خود را با آن میآرایند و سپس جلوه گری میکنند ما نباید بالحن حیرت و تمجید درباره این جلوه های چشم فریب دم بزیم. در کشورهای مترقی امپریالیسم باغصب بهترین ثمرات بازو

و فکر انسانی خود را در نظرها زیبا نشان میدهد. این زغنی است که پره‌های طاوس را بخود بسته تا ماهیت زغنی خود را مستور نگاهدارد. علم، صنعت و هنر در خدمت امپریالیسم رونق واقعی و تکاپوی حقیقی خود را از دست داده است. علم، صنعت و هنر مال کسانی است که آنرا ایجاد میکنند و آن کسانی نه تنها محصول نظامات غلط نیستند بلکه بوسیله این نظامات محدود مقید شده‌اند. اگر جامعه ای فارغ از استثمار بشود و در آن انسان استقلال واقعی خود را بازستاند، آنوقت علم، صنعت و هنر، بی آنکه با آرایش روح سودجوی پلوتوکراتها آلوده باشد پرورش مییابد. کسانی که در راه ایجاد یک چنین جامعه ای تلاش میکنند باید مؤمن باشند که آنها، بسبب همین تلاش مقدس خود، به برجسته ترین افراد جامعه منحصراً پلوتوکراتها، جامعه‌ای که هدف آن استفاده تمام نیروهای خلاق در خدمت هوسهای جاهلانهٔ مشتی مردم خود-پسند است، ترجیح دارند. لازم است که هر یک از ما نخست به وظیفهٔ خود پی ببریم و آنرا بمعرض اجراء بگذاریم، آنگاه این غرور را در خود حس کنیم. این غرور در حدود منطقی و صحیح خود، محرک نیرومندی است که ما را یا گرمی و صمیمیت در شاهراه بیکار اجتماعی سیر خواهد داد.

نه فقط لازمه است که نظام‌ستمکارانه و حیوانی امپریالیسم و پلوتوکراسی را، بادرک صحیح ماهیت زبون آن، تحقیر کنیم؛ بلکه لازم است که بکلیه نظاماتی که متکی به کار بشر آزاد و ارادهٔ موجدین واقعی مدنیت انسانی است عشق و علاقه کامل داشته باشیم. این عشق و علاقه بسیار بجا و کاملاً درست و جداً لازم است. این عشق و علاقه در بارهٔ جامعه ایست که مبدء پرورش بهترین آرزوهای انسانی است. محصولات این جامعه چون از آرایش ستم و تجاوز منزّه است و چون با آرایش کار و آزادی آذین شده، حتی اگر از لحاظ رونق ظاهری خود مانند سرمایه‌داری خیره‌کننده نباشد دوست داشتنی است. لازم است که آن پیوند گسستن از اجتماع گهته با این پیمان بستن با اجتماع نوین همراه باشد. در پی‌مودن راه مبارزه نباید بدیار وحشتی که در پشت سرماست با چشم تحسین نگریست. نباید آبی از همدی که در برابر ما می‌درخشد چشم بر سر داشت.

تحقیر نظام غلط و ضالمانانهٔ ستمکاران، تجلیل نظام منطقی و عادلانهٔ ستمکشان، این خود یک دستور عمل عالی برای زندگی و مبارزهٔ ماست. با این دستور عمل میتوان همه چیز خود را بر اساس تازه ای قرارداد. میتوان به

مجاهد مصمم و جدی و بی ترلزلنی مبدل شد که هیچان پاکی اورا به تکاپووا- داشته . اگر اقتناع منطقی با این شور مقدس همراه باشد انسان به شنبم فداکاری های بزرگ بدل میشود . آنوقت دیگر شخص در دستگاه نبرد اجتماعی بمنابه زائده نیست که فایده ای نمیرساند ولی ممکن است مایه درد های سخت و زیانهای جدی بشود؛ بلکه عضوی است که وظیفه خود را با کم و بیش اهمیت بدرستی و سودمندی انجام میدهد .

اگر این نکته بزرگ بر ما روشن شود و هر گونه تردید از میان برخیزد، آنوقت بنخودی خود این نتیجه حاصل خواهد شد که کار حزبی تفنن و تجمّل نیست . کاری نیست که باید « در جزء بیست نهم » زندگی انجام پذیرد . بلکه کاریست در سر لوحه زندگی . باید هر فرد مبارز ما بداند که اندیشه « تأمین آتیه » در این اجتماع برای او اندیشه خطائی است . در این اجتماع برای کسیکه شرف دارد آینده ای نیست مگر آنکه تا گردن در منجلاب و عفونت آن فرو برود . برای فرد شرافتمند تنها آینده ای میتواند مراد بدهد که در اثر پیکار منطقی خود او بوجود بیاید . کسانی که برای بوجود آوردن یک چنین آتیه ای داوطلب میشوند باید بدانند که با ما بسیار خطیری دست زده اند و این امر خضیر را با تفنن و تفریح نمی توانند اجراء کنند . تنها با وقت کلیه قوای خود در راه اجراء این امر خضیر میتوان بآن آینده مطلوب جامعه، جامعه تحقق پوشید . بدین ترتیب از آنچه که گفتیم نتیجه بگیریم :

هر گونه پیوندی را با جهان کهنه و نظام باهنجار آن بگسلیم و بدنیایی

که در اثر مبارزه دلیرانه توده ها بوجود می آید دل بسپریم . در کلیه رفتار

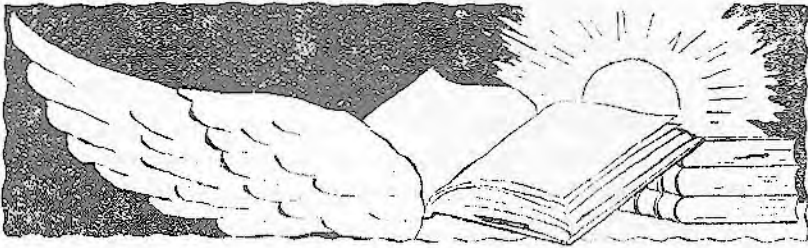
های خود بر اساس تحقیر دستگاه مستمگران و تجلیل فرهنگ نوین زحمتکشان

تجدید نظر کنیم . مبارزه اجتماعی را تفریح و تفنن نپنداریم بلکه آنرا جدی ترین

و مهم ترین قسمت برنامه حیاتی خود بدانیم و برای ایجاد آینده درخور انسان

همه قوای خود را وقت کنیم . اینست آنچه که بدون تصدیق آن یک فرد حزبی

نمیتواند بیک مبارز واقعی بدل شود .



خلیل ملکی

مکتب فلسفی مبارزه در تمدن قدیم

تاریخ فلسفه و تاریخ عمومی - جامعه های بشری - تاثیر رواقیون در فلسفه لائین - رومی ها و ایده دهنده فکرات انسان - دوستی و وحدت جهانی - سنیون فلسفه اجتماعی و رواقیون را در روم رواج میدهد - فیلسوفان مبارز در راه آزادی - مذهب یا مکتب ارواح و افکار بزرگ ما روز - سرحد غیر قابل عبور برای امپراطوران - رهبرانی که نماینده سرانجام فتنی شده - مجاهدین را برای مدافعه آزادی همدایت می نمودند - فلسفه تعبیر و تفسیر جهان هستی و فلسفه تقییر دادن آن - هک استاد مبارزه اجتماعی - تاثیر رواقیون در حقوق رومی

پیش از اینکه تاثیر مکتب فلسفی رواقیون را در فلسفه لائین ذکر نمایم برای یادآوری خوانندگان مختصر توجهی به شرائط اجتماعی می نمایم که در مقالات گذشته از آن شرائط اجتماعی پیدایش مکتب اپیکور و رواقیون تشریح گردید. در جریان تاریخ زندگی بشر در دوره های معاصر، فلسفه و حکمت و تنوری لا قبیل در خطوط اصلی خود چند قدم از تاریخ عمومی جاو تر اند. یعنی فلسفه و تنوری لائین تا حدودی راهنمای زندگی عملی انسان است. معلا امروز در جوامع بزرگ بشری مانند انگلستان و امریکا و فرانسه مکاتب اجتماعی فلسفی وجود دارد که مترقی تر از اصولی است که جریان زندگی عمومی در قسمت اصلی خود روی آن اصول جریان پیدایی نماید. ولی در تمدن قدیم بشری برعکس فلسفه و حکمت در اغلب موارد چند قدم از تاریخ عمومی عقب مانده تر بود. باین معنی که احتیاجات

و ضروریات و مقتضیات مادی و معنوی که در شرایط اجتماعی بخصوص و در مرحله خاصی بوجود می‌آید، فلسفه و حکمتی را ایجاد می‌نمود. در آن زمان که هنوز روش استنتاج از مسائل علمی مانند امروز ترقی و تکامل پیدا ننموده بود، فلاسفه و علمای اجتماعی خیلی دیرتر موفق می‌شدند که مقتضیات اجتماعی را در فورمولهای فلسفی خلاصه نموده و به جامعه عرضه نمایند.

در نتیجه فتوحات و شکست نیروی کشورگشایی اسکندر، جامعه یونان دچار فلاکت و ادبار مادی و معنوی شده بود. نزاع و کشمکش مابین متفکرین و شهرهای یونان از طرفی و تضاد طبقاتی که بعد غیر قابل تحمل طبقات بائین را از طبقات حاکمه جدا کرده بود بیشتر از هر موقع تشنه و اختلاف بوجود آورده بود. شهرها یا سینه‌های بزرگ ویران گردیده بود و ایمان و عقیده به عظمت و شرافت نیروی معنوی یونان و امید به شهرهای بزرگ و ارباب انواع حامی آنان، متزلزل شده بود. جای سلطه‌های مذهبی با اجتماعی سابق هرچ و مرج حکمروائی می‌نمود. بی‌عقیده‌گی و کفر محض از طرفی و عقیده باورهای و خرافات بیرون از اندازه از طرف دیگر، حکومت می‌کرد. سمات اجتماعی و فردی هر دو از جامعه آنوقت رخت بر بسته بود چون برقراری سمات دسته‌جمعی و اجتماعی خیلی مشکل می‌نمود لاف ایجاد هم آهنگی روحی در افراد و پیدا نمودن مقر و ملجأ، برای افراد مایوس و بی‌پناه مورد توجه بود. فلسفه اپیکور و رواقیون آئینه‌ای است که مقتضیات مادی و معنوی این زمان را منعکس می‌نماید. در مقالات گذشته دیدیم که فلسفه اپیکور و رواقیون هر دو حاکی از جهات مختلف یک واقعیت موجود می‌باشند. فلسفه اپیکور فلسفه افراد و دسته‌های مایوس و ناامید است که دچار شکست اخلاقی شده‌اند و در خود نیروی مبارزه با مشکلات را بقدر کافی حس نه نموده، می‌خواهند با تهیه وسائل سعادت فردی، بدبختی اجتماعی را اصلاح فراموش نمایند. ولی رواقیون می‌خواهند دوباره نیروها را جمع‌آوری نموده مقاومت و پایداری کرده، سعی و کوشش برای تلافی مافات نمایند.

در مقالات گذشته شرح دادیم که فلسفه رواقیون با تکیه بر سه منطبق و جهان‌بینی علمی تحولی را که در افکار و آراء عمومی ملت یونان در نتیجه تماس با دنیای وسیع و بدست آوردن تجربیات اجتماعی نوین بوجود آمده بود در فورمولهای فلسفی خلاصه نمود. یعنی رواقیون بجای دموکراسی متکی به تساوی افراد طبقه حاکمه، دموکراسی عموم افراد جامعه را اعلام نمودند. آنان بجای نفوذ نژاد یونان تساوی تمام ملل را بدون توجه به نژاد و مذهب و جنس اعلام نمودند و پایه و اساس حقوق بشری را بنا نهادند. این دو مکتب فلسفی مخصوصاً فلسفه رواقیون بیشتر از سه قرن پیش از میلاد و منتهای دراز پس از آن در یونان با افکار و آراء حکومت می‌نموده و متدرجاً در اسکندریه و روم و نقاط دیگر جهان نفوذ کامل پیدا نموده است.

تأثیر رواقیون در فلسفه لاتین

سیسه رون Cicéron (۱۰۶-۴۳) و سه نك Sénèque (۶۵-۳) افکار فلسفی و خصوصاً جنبه اخلاقی و اجتماعی فلسفه رواقیون را در روم انتشار دادند. اپیکوزی ها و رواقیون با وجود اینکه مدعی بودند برای فلسفه عملی زندگی اهمیت قابل آنند معذک مطابق روان شناسی مخصوص یونان مجبور بودند که اساس جهان بینی فلسفی خود را بر روی اصول کلی درک جهان هستی قرار دهند. ولی فلسفه لاتین همیشه بجنبه عملی زندگی بیشتر توجه مینموده است. در نظر آنان آنچه مربوط بزنگی عملی افراد و هر آنچه مناسبت و ارتباط با اداره ملل و حکومت دارد مهم بوده و ارزش این را داشته که فکر انسان را متوجه خود سازد. مخصوصاً پس از آنکه یونان از طرف رومی هانج شد غالب و مغلوب موجودیت خود را با هم مخلوط یا ترکیب نمودند. ولی پیش از تصرف یونان از طرف رومیها نیز مر بیان یونانی بزرگ زادگان و فرزندان اعیان و اشراف را در روم تربیت می نمودند و تمدن هلنی یعنی یونانی در روم رواج کامل داشت و آشنائی با اصول آن تمدن و ادبیات و فلسفه یونان دلیل ذوق سالم و عالی بشمار میرفت. معذک قسمت عالی و عمقی فلسفه یونان در روم محیط مناسبی برای تأثیر و نفوذ پیدا نموده بود و حتی پس از تسخیر یونان و پیدا شدن ارتباط بیشتر، باز هم جنبه عملی در روم بیشتر مورد توجه قرار گرفت. جنبه تعمق در مسائل فلسفی و علمی و روح ابتکار و اختراع که در فلاسفه یونان بعد کمال وجود داشت پس از وارد شدن به روم از بین رفت ولی جنبه عملی فلسفه یونان نه فقط رشد و تکامل پیدا نمود بلکه میان توده مردم عمومیت پیدا کرد و روح نوع پروری و انسان دوستی فلسفه رواقیون متدرجاً در قوانین و مقررات و سنن و آداب نفوذ نمود و کم و بیش ملاء عمل قرار گرفت. پولیب Polybe می گوید: ادا مدهندگان حقیقی فلسفه وحدت جهانی، فلاسفه اخیر یونان و اسکندر یا فلاسفه مکتب اسکندریه و بطلمیوسی ها و غیره نیستند بلکه رومی ها می باشند. اگر رومی ها یونان را فتح نمودند فلاسفه و فلسفه یونان نیز افکار رومیان را فتح نمود. ولی فلسفه یونان در ورود به روم از حشو و زوائد و از جنبه عالی و تخیلی خود خالص تر شد و در فرمول های واضح و آشکار و ساده مجسم گردید و با فصاحت و بلاغت مخصوص مردمان عملی در روحها و قلوب مردم نفوذ داده شد و حتی دستگاه قانونگذاری روم را در زیر تأثیر شدیدی قرار داد. به عقیده سیسه رون حقایق بزرگ فلسفی و اجتماعی و اخلاقی باید مال مشترک تمام بشر باشد. باید این حقایق طوری عمل شود که در زندگی فردی و اجتماعی تأثیر داشته باشد و در قوانین و مقررات و نظامات دستگاه دولتی منعکس گردد.

سیسه رون

فلسفه سیسه رون فلسفه انفاطنی است و یک سیستم فلسفی هم آهنگ نیست یعنی بمقید خود او از هر چمن گلی چیده و از بهلوی هم قرار دادن آنها دسته گلی بوجود آورده است. بهمین مناسبت فلسفه سیسه رون از لحاظ سیستم فلسفی مورد

توجه نیست تنها جنبه عملی آن در تاریخ روم تأثیر داشته است او بحث معرفت (Théorie de La Connaissance) خود را از آکادمی جدید اخذ می نماید. واپی تغییراتی در آن داده یعنی آنرا از شك و تردید عاری نموده و برای روح عملی توده مردم قابل قبول می سازد. او فرضیه اتم را رد می کند و اعتقاد به صدفه اینک و ررا غلط می داند. سیسه رون «تز» های اخلاقی و اجتماعی رواقیون را در سیستم فلسفی خودش قبول می نماید و آنها را ساده و واضح و روشن با فصاحت و بلاغت از روی نبوغ مخصوص خود تشریح نموده، عمومیت می دهد. قانون حقیقی بنظر او مطابق اصل رواقیون قانون عقل سلیم است. نه سنا و نه هیچ قدرت دیگر حق الغاء قانون را مطابق میل خود ندارد. قانون احتیاج به مفسر و حامی نیز ندارد. قانون حقیقی در نظر او اختصاص به شهر و ملت و زمان و مکانی نداشته ابدی و همه جسانی است. بنا به عقیده او قوانین ابدی و تغییر ناپذیر باید اساس حقوق روم باشد و باید میان تمام افراد مثل عالم که عقل و شعور دارند یک اجتماع طبیعی و انسانی بوجود آید که متکی به عدالت و محبت باشد. هر خواننده در قضاوت خود راجع به ارزش این عقائد و نظریات باید جریان تاریخی و شرائط آن موقع را در نظر بگیرد راجع به مرفی بودن و یا عقب مانده بودن افکار رواقیون و سیسه رون باید توجه نمود اگر نظریه آنان راجع به قانون و حقوق نسبت به امروز عقب مانده است نسبت به شرائط آن زمان نمی توانست از آن مرفی تر باشد. اگر آنها در آن زمان بمناسبت نبودن تجریبات تاریخی وسیع و طولی به مرفی بودن قانون پی نبرده اند لاف از اعراض دیگر مرفی می باشند. باید توجه نمود که «روسو» و سایر پیشروان انقلاب فرانس و حتی سوسیالیستهای خیالپرست بعد از انقلاب و مادون قرن هیجده نیز از قوانین مطلق مطابق عقل سلیم بحث نموده از قانون طبیعی و صادق در همه جا و هر مکان پشتیبانی می کردند. جنبه مرفی فرضیه و قانون طبیعی رواقیون و سیسه رون و غیره در این است که آنها س قوانین و مقررات را از میل و اراده و هوس و هوس افراد و حکام و مجالسی که از طبقات ممتاز و حاکمه بوجود می آمد رهایی بخشیدند. اگر آنها از قوانین صادق در همه جا و در هر زمان بحث می کنند صرف نظر از عدم توجه به شرائط مخصوص منظورشان مبارزه بانفوق نژادی و امتیاز طبقاتی است. رواقیون فکر عالی و بزرگ انسان دوستی و تساوی حقوق تمام افراد بشری را بارنگ و روی کم و بیش خیال بافانه ای بوجود آورده بودند، سیسه رون، این ناطق و سیاستمدار فکر بزرگ بشریت و انسان دوستی را از قلبر و مکاتب فلسفی کم و بیش وارد زندگی عملی نمود و آنچه را امروز در اصطلاح سیاسی همکاری بین المللی می نامند مورد توجه سیاستمداران و سازمان دهندگان و اداره کنندگان آن کشورها قرار دارد.

فیلسوفان مبارز در راه آزادی

فلسفه رواقیون در فکر «سه نك» و هردو اینها در حقوق روم تأثیر بسزائی

مزدک و نهضت مزدکی

تذکر

در باره تاریخ مزدک، خاور شناس معروف دانمارکی «آرتور کریستن سن» تقریباً کلیه مدارک موجوده را گرد آورده و نام مجموعه آنها را «سلطنت قباد و کمونیسیم مزدکی» نهاده که در سال ۱۳۰۹ بتوسط آقایان نصرالله فلسفی و احمد بیرشک تحت عنوان «سلطنت قباد و ظهور مزدک» بزبان فارسی ترجمه شده است. ما در اینجا مدارک مهم تازه‌ای نداریم که بر مجموعه کریستن سن بیفزاییم و بیشتر کوشش ما این خواهد بود که این واقعه را از صورت مجرد و انحصار بیرون آورده آن را در میان سلسله حوادث فرادهم و اتفاقات را جاندارتر و گویاتر گردانیم.

از طرف دیگر، در ضمن مطالعه معلوم شد که ترجمه متون فارسی و عربی که مورد استفاده کریستن سن قرار گرفته چندان دقیق و صحیح نبوده و ترجمه متن فرانسه کتاب کریستن سن نیز متأسفانه بدون هیچ دقتی انجام یافته و در بعضی جاها بکلی غلط درآمده است. از اینجهت سعی کردیم که در استنادات خود حتی المقدور اصل مدارک را مورد نظر قرار دهیم. اینک در تأیید گفتار خود پیش از اینکه وارد موضوع شویم از اشتباهاتی که در ترجمه ها روی داده چند مثال می آوریم:

حمزه اصفهانی در کتاب «تاریخ سنی ملوک الارض» درجائی که سلطنت شاهان حیره را شرح میدهد در باره قباد مینویسد: «فلما تخلص من الاساره و تقلد الملک ترک القتل و القتال فوهی ملکة لآخذة فی عمل الاخره» یعنی «پس از آنکه از اسارت رهایی یافت و سلطنت رسید از کشت و کشتار دست کشید. پس سلطنت اوستی گرفت زیرا که بکار آخرت میپرداخت» ولی این عبارت در دو جای متن فارسی کتاب کریستن سن (صفحه ۴۵ و صفحه ۱۱۰) باین شکل درآمده است: «مملکت قباد از آن ویران شد که او همیشه بحیات آتیه مشغول بود» و بدیهی است که میان این دو عبارت مخصوصاً در مورد شخصی مانند قباد تفاوت فاحش موجود است.

محمد بن جریر طبری در جلد دوم تاریخ خود (صفحه ۳۱) میگوید: «... رجل يقال له مزدك مع اصحاب له، قالوا ان الله انما جعل الارزاق في الارض ليعلمها العباد بينهم بالناس، ولكن الناس تظالموا فيها، وزعموا انهم ياخذون الفقراء من الاغنيا ويردون من المتكثرين على المقلين، وانه من كان عنده فضل من الاموال والنساء والامتنع فليس هو باولى به من غيره» یعنی «... مردی بنام مزدک و یارانش گفتند که خداوند، ارزاق را از اینجهت در روی زمین آفرید که مردم بین

خودشان بمواسات (۱) تقسیم کنند اما مردمان بر یکدیگر ظلم کردند، و نیز ادعا کردند (یعنی مزدک و یاران او) که از توانگران برای تهیدستان می‌ستانند و از آنهایی که زیاد دارند گرفته بآنها می‌دهند، و (نیز گفتند) کسی که چیزی از مال و زن و کالا زیاد دارد در استفاده از آنها بر دیگران اولویتی ندارد.»

اما ترجمه فرانسۀ این متن چندان صحیح نیست و در بازگرداندن ضمائر عربی دقت کافی بکار نرفته و بالاخره ترجمه فارسی بصورت ذیل درآمده است: «مزدک میگفت که خداوند ارزاق را روی زمین آفرید که مردم آن را میان خود یکسان تقسیم کنند و هیچکس از دیگری بیشتر نبرد. لکن مردم یکدیگر ستم میکنند و هر کس خویشان را بر برادر ترجیح میدهد. ما میخواهیم در این کار نظارت کنیم و دارایی توانگران را برای درویشان بگیریم و آنچه اغنیاء زیاد دارند بتهیدستان دهیم. هر گاه کسی را اموال و زنان و غلامان و انائیۀ زائد باشد ما آنچه زائد است گرفته، بتساوی بین دیگران قسمت خواهیم کرد تا کسی را بر کسی امتیاز نماند» صفحه ۳۸

همین طبری در صفحه ۸۹ جلد دوم تاریخ خویش میگوید: «وكان قباد زنديقاً يظهر الخير و يكره الدماء و ينادى اعدائه فيما يكره من سفك الدماء و كثرت الالهواء في زمانه و استضعفه الناس فخرج اليه العارث بن عمرو الكندي» یعنی «قباد زنديقی بود که نیکوکاری ظاهر میساخت و از خون ریختن بیزار بود و با دشمنان خود بمدارا رفتار میکرد زیرا که از خون ریختن بیزار داشت، در زمان او بلهوسی کثرت یافت و چون مردم او را ضعیف دیدند حارث بن عمرو کندی بر او خروج کرد.» اما استضعاف در متن فرانسۀ کتاب (صفحه ۷۸) به Mepriser ترجمه شده و ترجمه فارسی عبارت مذکور باین صورت درآمده است (صفحه ۸۵): «قباد مردی زنديق بود، زود از گناه گسان درمیگذشت و از ریختن خون مردمان خودداری میکرد، و چون خونریزی را بی‌بشندید با دشمنان خود برفق و مدارا رفتار میکرد. در زمان او انواع شهوت رواج یافت و مردم از او متنفر بودند.»

شبح مخوفی که بر تاریخ مزدک افتاده است.

ما از زندگانی مردی گفتگو میکنیم که عقایدی برخلاف عقاید رسمی زمان خود ابراز داشته و در راهی قدم گذاشته که با مصالح طبقات حاکمۀ آن زمان مخالف بوده است. بقول یکی از جامعه‌شناسان، بسدیهیات هندسی نیز اگر بامناف آزمندان مبیانت داشته باشد یقیناً در مقام انکار آنها برمی‌آیند. پس جای تعجب نیست که سراسر مورخان که عموماً نابخرد طبقات حاکمه بوده‌اند در مقام انکار عقاید مزدک و مسخ چهره حقیقی او برآمده باشند. امروز که قرن‌ها از زمان مزدک دور شده و به «عصر دانش» پاگذاشته‌ایم هنوز ابراز عقایدی که

(۱) مواسات باین معنی است که نهس دیگری را بر خود مقدم دارد، و بالتبعیه مواسات یا مساوات‌داری اختلاف معنی است و جنبه اخلاقی آن بیشتر است.

مزدك و نهضت مزدكي

با باطل افسانه‌ای برخورد مینماید موجب هزاران تهمت و افتراء میشود و با آنکه وسائل ارتباط باعث تماس شرق و غرب جهان گردیده است هنوز تمهیدات و تبلیغات طبقات حاکمه کهنه ولی توانای جامعه تامدت مدیدی باعث تجرید عقاید نو میگردد و کوشش میکنند که آن عقاید را در همان گوشه انزوا و دوپاز چشم توده‌های مردم خفه نمایند. پس عجیب نیست که عقاید مزدك را در همه جا در میان غشائی از تهمت، افتراء و ناسزا پوشیده به بینیم. این نسبت‌ها خاص مزدك نبود، بلکه هر کس از متمکاران روگردان شد و قدمی بسوی افکار نو برداشت مشتی لجن بسرو روی او برتاب کردند. جوانمردان ایرانی که از ظلم بنی امیه و ادعای نژادی آنها بستوه آمده و بفریاد از راهی بر غارتگران بیروزمند حمله ور میشدند، ابومسلم خراسانی، عبدالله بن مقفع، فردوسی، المقفع، بابک خرم‌دین، سنباد گبر... (۱) و غیره و غیره همگی با همان اتهاماتی آلوده شدند که منتقدان آنها یعنی مزدك، آلوده شده بود. خواجه نظام الملک که از خشمناک‌ترین دشمنان این گونه مردمان است و آنها را «سکان حرام‌زاده» مینامد همه را بیک سلسله کشیده و تاریخ آنها را تحت عنوان خوارج ذکر کرده و گفته است: «بهمه روزگار خارجیان بوده‌اند و از روزگار آدم علیه السلام تا اکنون خروج‌ها کرده‌اند، در هر کشوری که در جهان است، بر پادشاهان و پادشاهان». باین طریق، نظام الملک یک وجه مشترك میان این گونه مردمان یافته است ولی نظام الملک و امثال او بجای اینکه در ماهیت امر دقیق شوند و علل این خروج‌ها را جستجو کنند و پوشی از دین و مذهب برسز آنها افکنده و پرچم تکفیر بلند کرده‌اند. نسبت‌های آنان در مورد این اشخاص مختلف که در زمان‌های مختلف برخاسته‌اند بقدری يك نواخت و مبتذل است که واقعا خواننده‌ها را از این گوشش که در راه اخذنا، حقیقت بکار رفته است خشمناک میگرداند.

مثلا نظام الملک درباره مزدك میگوید: «... و چنان آئین نهاد که اگر مردی بیست مرد را بخانه خویش مهمان برندی و گوشت و نان دادی و مطرب‌ساز کردی و این همه مهمانان يك يك بر میخاستندی و زن او را بکار میداشتندی عیب نکردندی، و عادت چنان بود که هر که در خانه ای شدی تا با زنی گرد آید کلاه بردرخانه بنهادی، پس درخانه شدی، چون دیگران را بهمین شغل رغبت افتادی چون کلاه دیدی بردرخانه نهادی، باز گشتی و دانستی که مردی درون خانه بدان کار مشغول است و توقف کردی تا بدرآمدی...»

و تاریخ بخارا همین مطلب را با جزئی تغییر در باره المقفع و یاران او تکرار میکنند: «چنین گویند که ایشان زن خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گاو است. هر که بویید از وی هیچ کم نشود؛ و چون مردی به نزدیک زنی اندر آید بغلوت، غلامی بردرخانه بماند که چون شوی این زن برسد بدانند که این زن با مردی درخانه است تا باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانه اندر آید...» برای اینکه فضیحت اینگونه افتراها آشکار شود باید در نظر گرفت که

(۱) به مقالات آقای سیدنیسی در شماره‌های گذشته همین مجله رجوع کنید

نوزهم این کالا های کهنه از رواج نیفتاده است و بازهم افراد و نهضت های مترقی قرن بیستم با همین اقترها رو برو هستند . اما لغتی شامل نشان میدهد که هیچ نهضتی بر بنیاد پلھوسی و هرج و مرج گذاشته نمیشود و آنانکه بادعای نظام الملک و امثال او - از زندگی بدفع شهوت قانع اند - هرگز با اقدامات خطیری که مستلزم خویشن داری است دست نمیزنند . این رسم طبقات حاکمه است که همه زشتی ها و پلیدیهای زندگی خویش را يك کاسه میکنند و بر سردشمنان طبقاتی خویش می ریزند . در این مورد اتفاقا مثال روشنی در دست داریم . نظام الملک در مورد مزدک مینویسد :

« ... پس (مزدک) رهبان خویش را فرمود تا از جای دور نقب گرفتند و زمین را همی کنندند بتدریج ، چنانکه سرسوراخ میان آتشگاه بر آورد ، آنجا که آتش میگردند ، سوراخ کوچکی ، ... و گفت که معجزه من آنست که آتشی را که شما قبله و محراب خویش دانید من بسخن آرام و از خدا عزوجل درخواهم که آتش را فرمان دهد تا بر بیغامبری من گواهی دهد ... روز دیگر مزدک راهی را گفت که اندر آن سوراخ رو و بهر گاه که من بآواز بلند بخوانم تو زیر سوراخ آئی و بگوئی که صلاح یزدان پرستان ابران در آن است که سخن مزدک بکار برند تا نیکبخت دو جهان باشند ... »

اما تاریخ نشان میدهد که این عمل از نیرنگ های معروف موبدان زردشتی بوده است که عینا آن را بدشمن خود مزدک ، نسبت داده اند . توضیح اینکه یزدگرد اول پادشاه ساسانی نسبت باتباع مسیحی خودش مهربان بود و یکی از روحانیون مسیحی بنام مارا تا (۱) در نزد او تفریبی داشت . موبدان زردشتی برای اینکه شاه را بطرد او مجبور گردانند مردی را در زیر آتشگاه پنهان کردند تا از آنجا یزدگرد را از تقرب مارا تا برهیز دهد . اما مارا تا حیلۀ آنان را دریافت و به یزدگرد سفارش کرد که اگر بار دیگر صدائی از آتشگاه بر خیزد دستور دهد تا زمین آتشگاه را بشکافند . یزدگرد چنین کرد و چون از این نیرنگ آگاه شد بر موبدان خشم گرفته بسیاری از آنها را کشت . کریستن سن تایید میکند که این حکایت در يك تاریخ مذهبی که در نیمۀ اول قرن پنجم میلادی یعنی چندین ده سال پیش از ظهور مزدک نوشته شده مذکور گردیده است .

پس ملاحظه میشود که هر يك از نوکران طبقه حاکمه هر چه دروغ و نیرنگ در چننه داشته ، بر سر مزدک ریخته است . باین طریق شبح هولناکی تاریخ مزدک را فرا گرفته است و متأسفانه حتی مورخان معاصر هم کوششی در محو این شبح بکار نبرده و بلکه بروحشت آن افزوده اند . مثلاً پرفسور کریستن سن عنوان تحریک آمیز « سلطنت قباد و کمونیسم مزدکی » را برای کتاب خود برگزیده و ظاهراً عنوان کتاب را پیش از امان نظر در موضوع ، انتخاب کرده است . مورخان دوره بیست ساله ما نیز همانطور که میخواستند انقلاب مشروطیت را ندیده بگیرند .

هر نهضتی را در تاریخ ایران که با نظردیکتاتور مخالف بود ندیده میگردند . مثلا آقای رشید یاسمی در درس ملل و نحل که حتی عقاید مسانی را نسبتاً بتفصیل بیان کرده اند اصلاً نام مزدک را بر قلم نیاورده اند و مثل اینست که ایشان نیز کلیه مردمان و حتی دانشجویان را - با اصطلاح مانویان - جزء طبقه « سماعون » دانسته اند که هر رازی را با آنان نمیتوان در میان گذاشت !

ایشك ما ميگوئيم تا شايد گوشه اي از اين شبح هولناك را بكنار بزنيم

ظهور مزدك

این عقیده شایع است که قباد مذهب مزدک را از آن جهت پذیرفت که لطمه ای به قدرت بزرگان و روحانیان زده باشد . این عقیده ظاهراً از « نلد که » مستشرق آلمانی ناشی شده است که در ذیل ترجمه قسمتی از آثار طبری باین نحو قضاوت میکند : « اتحاد قباد را با فرقه مزدکیان جور دیگر نمیتوان توجیه کرد مگر اینکه بگوئیم میخواست طبقه اعیان را با آن غرور خاندان و اتحاد خانوادگی و ثروت که داشتند درهم شکنند . همچنین همدرستان اینها یعنی روحانیان را هم با ترویج تعالیم ساده مزدکی متزلزل ساخت » . این قضاوت را کلمان هوار (صفحه ۱۵۹) نیز تکرار کرده است .

اما اگر عقیده مزدک آن است که تاریخ طبری نوشته و آقای نلد که قبول کرده است ، این عقیده که بنیاد امتیازات طبقاتی را متزلزل میگرداند بدیهی است که بمقام پادشاهی که بزرگترین نماینده این امتیازات است نیز برخورد مینماید . از طرف دیگر پادشاه فقط با قبول يك عقیده نمیتوانست اقتدارات بزرگان و روحانیون را خراب کند : مگر اینکه عقیده مذکور از معتقدان کثیری نیرو گرفته باشد . اگر شخص مزدک بنیهای و فقط بهمراهی عقایدش در نزد قباد حاضر شده بدیهی است که هرگز قباد باتکاء نیروی احتمالی عقاید او با نیروی واقعی بزرگان و روحانیون بجنک برنخاسته است ، مگر اینکه بگوئیم مزدک و عقاید او تنها نبوده اند و بلکه نیروی در پشت سر آنها قرار داشته است . ابوریحان بیرونی که میگوید : « قباد نیز کیش وی پذیرفت ، ولی بعضی از ایرانیان معتقدند که گرویدن قباد بآئین مزدک از راه اضطراب بود ، چه قدرت سلطنت در برابر نفوذ پیروان این آئین اثری نداشت » نظر ما را تأیید میکند .

فردوسی قضیه آشنائی قباد و مزدک را اینطور شرح میدهد : مزدک مردی بود دانشمند ، سخنگو و فریبنده . نزد قباد آمد و چون شاه بسنجان او گوش داد او را گنججو خویشت کردانید . تا آنکه خشکسالی پیش آمد و خورد و بزرگ از جهت خوردنی بسختی افتادند . مردمان بر درگاه قباد گرد آمدند و آب و نان خواستند . مزدک با نان از سوی شاه امیدواری داد و خورد و بنزد شاه آمده پرسید که اگر مار گزیده ای باشد که نزدیک بجان دادن است و اگر کس دیگری باشد که پادزهر داشته باشد و آن را بمار گزیده ندهد سزای او چیست ؟ شهریار پاسخ داد که آن که پادزهر دارد و نداده است جانی است و باید او را بخونخواهی مار گزیده کشت

مزدك چون پاسخ شاه را شنید برخاست و بنزدك دادخواهان آمده گفت باشهریار از سردری سخن گفتم، هنگام بامداد باز آید تا دوازدهم مردمان رفتند و بامدادان باسوز و گداز باز آمدند. مزدك نیز بنزد شاه باز آمده گفت شهریار اگر کسی ببند بسته باشد و باو خورش ندهند تا بمیرد سزای کسی که خورش دارد و نزد خود نگاه داشته است چیست؟ شهریار پاسخ داد که این مرد نیز جهانی است و خون آن يك در گردن اوست. مزدك نزد انبوه مردمان باز گشته گفت: بروید و هر جا گندم پنهان است بیرون آورید و بهای آن را زر بسیاریه. پس هر کس که گرسنه بود بتاراج گندم رفت و انبارهای شهر و همچنین انبارهای شخص پادشاه تا دانه آخر بتاراج شد. کار آگهان نزد شاه رفتند و خبر دادند که انبار شاه غارت شده و گناه آن بر مزدك است. قباد مزدك را پیش خواند و از غارت پرسید. مزدك پاسخ داد که آنچه سخن از شهریار شنیده بودم يك يك بیازاریان گفته ام. با شاه جهان از زهر و باد زهر سخن گفتم و شهریار پاسخ داد که اگر آن مار کزیده بمیرد باید خون او را از آن مرد لثیم بستانند. اینك، ای شهریار، در نزد مردم گرسنه نان در شمار پادزهر است.

اگر دادگر باشی! ای شهریار در انبار، گندم نیاید بکار بسیاری از مردمان مردند که جان آنها را انبار مردمان آسوده گرفته است. — قباد از گفتار او تنگدل و آشفته شد. پرسش هائی کرد و پاسخ هائی شنید و دل و جان مزدك را پراز گفتار دید.

بر او انچه شد فراوان سپاه	بسی کس به بیراهی آموذراه
همیگفت هر کو توانگر بود	تهیدست با او برابر بود
نیاید که باشد کسی بر فرود	توانگر بود تارود رویش بود
جهان راست باید که باشد بچیز	فزونى توانگر حرام است نیز
از این بستدی چیز و دادی بدان	فرو مانده از کار او موبدان
چو بشتید در کار او شد قباد	بگیتی ز گفتار او بود شاد
و را شاه بنشانند بردست راست	ندانست عوبده که جایش کجاست

مجمعل التواریخ میگوید مزدك متصب موبدو بدان داشته است. «نمالی» تقریباً عین روایت فردوسی را در مورد آشنائی قباد با مزدك نقل کرده و طبری تاریخ حدود قحطی را ده سال پس از جلوس مزدك دانسته است. طبری مینویسد: «مزدك میگفت که خداوند ارزاق را روی زمین آفرید که مردم آن را میان خود یکسان تقسیم کنند و هیچکس از دیگری بیشتر نبرد». نظام الملك مینویسد: «مزدك گفت مال بخشیدنی است میان خلایق که بندگان خدای اند، و فرزندان آدم از بهره حاجتمند گردند، باید مال یکدیگر خرج میکنند تا هیچکس را در هیچ معنی در ماندگی نباشد و مساوی باشند.»

اما اینکه مزدك عقاید خویش را اولین بار در حضور شاه بیان کرده و مورد قبول یافته باشد بسیار بعید و بلکه محال بنظر میرسد. قرآن نشان میدهد که این مرد دارای عقایدی بود که در هنگام خشکسالی و تنگدستی طاقت فرسای مردمان

امكان توسعه بیشتر پیدا کرده است. فردوسی میگوید هر کسی که بیچیز بود و یا از کوشش خودش نان میخورد بآئین مزدك گروید:

بر او شد هر آنکس که درویش بود و گرنانش از کوشش خویش بود

نظام الملك مینویسد: «مردمانی از دور و نزدیک دعوت او را قبول کردند» و در آن موقع که انوشیروان و قباد درباره کشتار مزدك و بارانش توطئه میکردند همین مؤلف میگوید: «قباد گفت... اگر امروز ما قصد مزدك کنیم کشتن او سهل است ولیکن تبع بسیار دارد، بگریزند و در جهان پراکنند و مردم را دعوت کنند و کوههای محکم بدست آورند».

از اینجا معلوم میشود که عقاید مزدك در میان توده های مردم نفوذ یافته بوده است بطوری که وقتی که قباد آمار مزدکیان را از مزدك خواست مزدك «جریده پیش قباد نهاد، چون بشردند مبلغ دوازده هزار مرد بود از شهری و روستائی و لشگری» و صاحب کتاب الاغانی در مورد قتل عام مزدکیان مینویسد: «آنگاه فرمود تمام مزدکیان را بکشند، در يك نمروز بین جازر، نهر و نهر و مسدان صد هزار زندیق بنار آویخته شد». فردوسی در مورد عرضه داشتن مزدکیان در پیشگاه قباد میگوید:

بدشت آمد از مزدکی صد هزار برقتند شادان بر شهر یسار

باین طریق جنبه توده ای نهضت مزدکی مسلم است، مخصوصاً که نظام الملك مینویسد: «بیشتر از بزرگان رغبت نکردند... و از موبدان هیچکس در مذهب مزدك نشد» و همین بزرگان و موبدان بودند که پیش قباد از نهضت مزدکی بشکایت رفتند.

این آئین معلوم نیست تا چند سال در حال رشد و نمو بود، ولی مسلماً مذهبی که اینقدر ریشه دوانیده بود سالها در میان توده های مردم جریان داشته است. بعداً خواهیم دانست که برای معدوم کردن آثار نهضت مزدکی چقدر کوشش بعمل آمد و همین کوششها دلیلی بر قدرت نفوذ آن است.

کلمان هوار مینویسد: «فقط در آغاز سلطنت خسرو اول بود که شاهنشاهی ایران خود را باندازه کافی برای مبارزه با کمونیسیم قوی دید».

بهر حال، بالاخره توطئه بزرگان و موبدان مؤثر افتاد. و این تاثیر در موقع تعیین جانشین قباد ظهور کرد. مزدکیان میخواستند کاس فرزند ارشد قباد که با آنان همراه بود بجانشینی تعیین شود ولی بزرگان و موبدان پشتیبان خسرو فرزند کوچک قباد بودند که دشمنی پر کینه ای با مزدکیان داشت. در میان این احوال مجلسی آراستند و داناترین موبدان از اکناف کشور گرد آمدند و در این امر از اسقف عیسویان ایران نیز کمک گرفتند زیرا که نهضت مزدك با دکانداری کشیشان مسیحی نیز ناسازگار بود. این دو جنبه، یکی موبدان زردشتی و یکی کشیشان مسیحی، در مقابل خطر مشترك بهم نزدیک شدند و در مقابل مزدك جنبه مشترك تشکیل دادند. قسمتی از مذاکراتی که بعضی از مؤرخان

در مورد این مباحثه نقل کرده‌اند اگر چه عین مذاکرات نباشد روشن کننده ماهیت افکار طرفین است.

نظام الملك می‌تویسد:

«موبد گفت: تو مجال کرده‌ای. این بلی و رباط و خیرات که می‌کنند نه از جهت مزد آن جهان می‌کنند؟ گفت بلی. گفت چون مال‌ها میان یکدیگر مباح گردد خیرات که بکنند مزد آن کرا باشد؟ مزدک از جواب آن فروماند»
 اما ما می‌توانیم جواب مزدک را که نظام الملك مسکوت گذاشته است حدس بزنیم: بنیاد جهان بر روی خیرات نیست که اگر موضوع خیرات بهم خورد بنیاد جهان متزلزل شود. اگر آنچه مزدک می‌گفت عملی میشد احتیاجی به خیرات نبود تا صحبت مزد آن بمیان بیاید. اما فکر خشک نظام الملك و امثال او نمی‌توانست از حدود پندارهای زمان تجاوز کند.

«و دیگر گفت... مهتری و کهنتری در درویشی و توانگری بسته است. چون مرد درویش باشد از جهت کمب معیشت لابد مزدوری توانگریش باید کرد و چون مال مباح گردد مهتری و کهنتری از جهان بر خیزد... مزدک هیچ نتوانست گفت، خاموش بماند»

واقفاً مزدک حق داشت که خاموش بماند. خشک مغزهایی که او را احاطه کرده بودند نمی‌توانستند به‌توانی را که خودشان ساخته بودند حتی برای يك لحظه بشکنند ولی دست محکم و بی‌تزلزل او فقط برای شکستن آن تنها بلند میشد.
 باری پس از آن مباحثه، سربازان شمشیر در مزدک و یارانش نهادند و در هر شهر و دیار بکشتار آنان پرداختند و بعضی از مؤرخین تمام کردن کار مزدکیان را در زمان انوشیروان دانسته‌اند. قسوتی که در این کشتار بکار رفت از آنچه نظام الملك افسانه‌وار بیان می‌کند بخوبی پیداست:

بقول نظام الملك این عمل در زمان قباد و بتحریرک انوشیروان اتفاق افتاد. پادشاه از مزدک خواست که جمله هواداران خود را گرد آورد تا مورد انقذات وی قرار گیرند و هریک را سلاح دهند تا آئین مزدک را با شمشیر رایج گردانند. «پس، بوعده، هر دوازده هزار مرد حاضر آمدند و بسرای پادشاه شدند، خوانی دیدند نهاده که هرگز چنان خوان ندیده بودند... مطربان سماع بر کشیدند و سابقان شراب در دادند. چون شراب دوری چند در گذشت غلامان و قراشان در آمدند دوست مرد، با تخته‌های دیبا و لافافه‌های برکار و قصب بردست نهاده و بر کنار مجلس بایستادند. پس نوشیروان گفت تا جامه‌ها در آن سرای برند، که اینجا نیومد، تا بیست بیست و سی‌سی از اینجا در آن سرای برند و خلعت میپوشانند. چون همه را خلعت پوشانیده باشند آنگاه ملک و مزدک بیدان آیند و چشم برافکنند و نظاره کنند. پس بفرمائیم در زرادخانه باز کنند و سلاح آورند. مگر انوشیروان از پیش فرموده بود که مردی دوست و سیصد بایل و تیشه بیایند تا میدانها و باغ‌ها و سرایها پاک کنند از خاشاک. چون مردمان بیامدند همه را در میدان چوگان کرد،

بفرمود تا درها استوار کردند، و ایشان را گفت خواهم که امروز وامشب دوازده هزار چاه درمیدان کنده باشید و چاهی مقدار يك گز و نیم، و خاک چاه هم کناره چاه بگذارید، و تکه‌بنان را فرمود که چون چاه کنده باشند همه را در سراچه کن و مگذار که کودکی از ایشان برود، و چهارصد مرد پهلوآن درسلاح کرده بود و در آن سراچه میدان که در درمیدان داشت بداشته و گفته که هر بیست بیست و سی سی را که از مجلس درسرای میفرستیم شما از آن سوی درسراچه میبرید و از سراچه بمیدان، و همه را برهنه کنید و سرشیب در چاه کنید تا ناف، و پای‌ها درهوا، و خاک چاه گرداگرد ایشان فروریزید و بلكند بزیند تا در چاه استوار شود. چون جامه‌داران از پیش مجلس در آن سرای شدند دوست اسب با ساخت‌های زر و سیم و سپرها و کمر شمشیر پیش آوردند. نو شیروان فرمود که همه درسرای بردند. پس انوشیروان گروه گروه را برمیکیزید و در آن سرای میفرستاد و ایشان را در سراچه میدان میبردند و سرنگون در چاه میگردند، تا تمام شد. نو شیروان و ملك و مزدك مانندند. نو شیروان گفت همه را خلعت پوشانیدم و آراسته در میدان ایستاده‌اند. برخیزید و چشمی برافکینید. بباد و مزدك هر دو برخاستند و در آن سرای شدند و از سرای بمیدان شدند. مزدك چندان که نگاه کرد هم‌روی میدان پای‌ها دید درهوا. نو شیروان روی سوی مزدك کرد و گفت لشگری که پیشرو ایشان چون توئی باشد خلعت ایشان از این بهتر نتوان داد. تو آمده‌ای تا مال خواسته وزن و مردمان بزبان آوری و پادشاهی از خاندان ما ببری، باش تا ترا نیز خلعت فرمایم. دکانی بلند کرده بودند در پیش میدان و چاهی کنده. فرمود تا مزدك را بگرفتند و بر آن دکان تاسینه درچاه کردند، چنانکه سرش بر بالا بود و پای‌هایش درچاه. آنکاه برگردش گنج فروریختند تا او در میان گنج فسرده بماند. گفت اکنون در گروندگان خویش نظاره کن... درمیدان بکشادند تا مردم شهری و لشگری درآمدند و نظاره میگردند و وریش و سیلت مزدك میکنند تا ببرد...». روایت فردوسی مویده این حکایت است. صاحب اغانی مینویسد: «از آن روز بود که اورا بلقب انوشیروان (یعنی صاحب‌روان جاوید) خواندند».

اینست خلاصه‌ای از آثار تاریخ مزدك. «ابن اثیر» در باره صفات او مینویسد: «مزدك کشتن حیوانات را نهی کرد و غذائی را که از زمین تهیه میشود یا مانند تخم مرغ، شیر، روغن و پنیر که از حیوانات بدست می‌آید برای مردم کافی میدانست». ابوریحان بیرونی میگوید: «مزدك بقباد امر کرد که از کشتار حیوانات قبل از اینکه زندگانشان طبیعتاً پیاپی رسد خودداری نماید». نظام‌الملک تصدیق میکند که «هرگز از او مجال نشنیده بودند پیش از آنکه دعوی بیگامبری کرد». کریستن سن چنین فضاوت میکند: «بسهولت میتوان فهمید چگونه دشمنان، آئین مزدك را با فسق و فجور و میل بشهوت‌رانی معرفی کرده‌اند در صورتیکه باطن این طریقت طالب زهد و تقوی بوده، خلاصه، میتوان گفت که زردشت و مزدك باین افکار اخلاقی و بشردوستی اصلاحات اجتماعی را دست بکار شدند. انسان را

باجرای اعمال نيك موظف میدانستند نه فقط خونریزی و کشتن را منع میکردند بلکه هر گونه تراحم را بدمیدانستند و برای مهمان نوازی واجب میدانستند که میزبان هیچ چیزی از مهمان از هر ملت و قوم که باشد دریغ ننماید. بادشمنان باید بارحم و مدارا رفتار کرد، «و این قسمت اخیر را کریستن سن از قول ابن ندیم صاحب الفهرست نقل کرده است. اصول اخلاقی مزدک را فردوسی چنین خلاصه کرده است:

ببچاند از راستی پنج چیز که دانا بر این پنج نغزود نیز
کچارشک و خشم است و کین و نیاز به پنجم که کردد براو چیره آز
توگر چیره باشی بر این پنج دیو بدید آیدت راه کیهان خدیو

اما بدیهی است که چنین مردی نمیتوانست از انتسابات دروغ برکنار باشد. اگر با گوشه تنهایی میساخت و صفات خوب را فقط برای خود میخواست بقول نظام الملک «هرگز از او مجال نمی شنیدند». اما این مرد قدم بمیدان اجتماع گذاشت و گفت فرقی میان توانگر و درویش نیست. گفت باید زیادی مال توانگران را گرفت و بدرویشان بخشید، گفت باید امتیازات طبقاتی بزرگان و موبدان را کنار گذاشت. اینجاست که ناگهان تمام سوابق او را کنار میگذارند و تمام منطق او را فراموش میکنند. اگر بگذارند این مرد با همین سخنان بامردم روبرو شود شك نیست که همه باو خواهند گروید و بزرگان و موبدان تنها خواهند ماند. پس میان او و مردم حائل میشوند و سدی از دروغ و افتراء در جلو پای او میگذارند. این افترا همان است که امروز هم در مورد مردمان مرفعی متداول است: گفتند مزدک میگوید زنان باید مشترک باشند. فردوسی در شرح آن پنج چیزی که آدمی را از راه راست بر میگرداند از زبان مزدک میگوید:

از این پنج مارا زن و خواسته است که دین بهی در جهان کاسته است
زن و خواسته باید اندر میان چو دین بهی را نخواستی زبان
بدین دو بود رشک و آرز و نیاز که با خشم و کین اندر آید برآز
همی دیو پیچد هر بخردان بیاید نهاد این دو اندر میان

طبری مینویسد: «مزدک پسر بامداد... این شخص مردم را بمشترك ساختن زن و خواسته میخواند و میگفت که این امر پیش خداوند پسندیده است و آن را اجری بزرگ خواهد بود... باین طریق زیردستان را بر ضد بزرگان و توانگران برانگیخت و مردم پست از هر گونه با تحجب زادگان درآمیختند و دست آنان که چشم طمع بر دارائی دیگران داشتند گشاده شد و ستمکاری از حد بگذشت و شهوت پرستان و بدکاران با زبان اصیل درآمیختند و مردم بیدبختی عظیمی که تا آن زمان نظیر نیافته بود دچار شدند». صاحب الفهرست در جزو احکام مزدک مینویسد: «زنان و خانواده هارا مشترک بدانند تا کسی از تصرف زوج دیگری محروم و متوجع شود معدلك رفتار و کردار پسندیده پیشه سازند و در صد قتل یا آزار کسی بر نیایند.»

براین اساس است که انوشیروان در رد مزدک میگوید: «آنکه زند و اوستا

آورد نگفت که مال وزن مباح است و چندین سال هیچ دانا این تفسیر نکرد. دین از بهر مال و حرم بکار است. چون این هردو مباح باشد فرق چه باشد میان آدمی و بهایم که این روش و طریق بهایم است که در خورد و مجامعت یکسان باشند؛ نه مردم عاقل». بزرگ موبدان نیز در مباحثه بامزدک میگوید: «توزن را مباح کرده‌ای، چون بیست مرد بایک زن جمع آیند وزن آبستن شود فرزند کدام بود؟ باز مزدک فرماند. پس گفت تو آمده‌ای که نسل‌های مردمان و مال‌ها یکبارہ تباه کنی و این ملک که بر تخت نشسته و او پادشاه است که پسر فیروز است و پادشاهی از پدر میراث یافته است و ملک فیروز همچنین از پدر میراث داشت و چون بازن ملک ده تن گردد آیند فرزندی که بیایند چه گویند فرزند از که باشد؟ نه نسل بریده گردد؟ چون نسل بریده شود نه پادشاهی از خاندان برود؟»

متأسفانه، در اثر کوششی که از طرف بزرگان و موبدان زردشتی در محو آثار و حتی نام مزدک بعمل آمده حتی آنقدر اطلاع برای ما باقی نمانده است که بتوانیم تاحدی وارد جزئیات عقاید مزدک بشویم. نوشته‌هایی هم که در دست ماست عموماً بقدری غرض‌آلود است که یافتن حقیقت را مشکل گردانیده است. مثلاً آنچه مورخان اسلامی بزبان فارسی یا عربی دربارهٔ مزدک نگاشته اند متنبی بربك ماخذ مهم یعنی «خدای ناموس» است که تاریخ نیم‌رسمی زمان ساسانیان و بزبان پهلوی بوده و در او آخر سادت آن سلسله نوشته شده و اینک اصل آن در دست نیست ولی همان‌طور که کریستن سن اظهار عقیده میکند بدیهی است که «مولف خدای ناموس» بیشتر مایل بوده است که دربارهٔ پادشاهان از نظر بزرگان و سران مملکت و روحانیین زردشتی اظهار عقیده کند. «و از اینجهت گفتارهای او نمیتواند تضاد و تصحیحی برای نهضت مزدک بشمار آید.

بهر حال، مسلم است که مزدک برای اجرای عقاید کلی اجتماعی خویش راه‌هایی داشته و قوانینی آورده است. آئینی که نوده‌های مردم را جمع کرده و نیرومی بوجود آورده و رساله‌ها در میان عدهٔ کثیری از مردم جاری بوده نمیتوانسته است مبتنی بر هرج و مرج و آناراج و چپاول باشد. ما در خلال نوشته‌های مورخین بخوبی می‌بینیم که مزدک يك مرد عاقلانه جو و بی‌نظم نیست بلکه مردی است که در زندگی پای بند قاعده و قراری میباشد، و خیلی هم بشدت پای بند این قاعده و قرار است پس آئین او نیز نمیتوانسته است خالی از قاعده و قرار باشد. البته وقتی که دشمنان طبقاتی مزدک خواسته‌اند او را رسوا گردانند و عقیدهٔ او را بی‌ثمر جلوه دهند کلماتی از انکارش را گرفته و نتیجهٔ هرج و مرج از آنها خواسته‌اند ولی شهادت تاریخ بهیچ وجه مویب اتهامات آنها نیست. مسلماً مزدک سخواسته و نمیتوانسته است عملاً تساوی مصلحتین بوجود بیاورد اما همینکه در صدد تعدیل ستمگریهای اجتماع برآمده و بعضی از امتیازات طبقات فیرسار را درهم شکسته مسورد هجوم ستمگران صاحب امتیاز واقع شده است. مسلماً مزدک بر علیه مقررات خشک و آزار دهندهٔ طبقاتی برخاسته و تحریم مزاجت میان طبقات را برانداخته و شاید هم مقررات

آزادانه تری آورده است ولی اینکه مزدك مجوز هرج و مرج خانواده بوده باشد و هیچگونه راه حلی برای حفظ اجتماع نشان ندهد. بهیچ وجه معقول بنظر نمی رسد.

گریستن سن میگوید: «گاهی نیز در میان تفسیرات کینه آمیز عقاید اشتراکی که طرف تنفر مؤلفین شرقی و غربی است جعلاتی دیده میشود که از جنبه های بشر دوستی این افکار انقلابی - که نتایجی بس شوم است - سخن میراند.» و در جای دیگر اضافه میکند: «بسیار قابل ملاحظه است که هیچیک از نویسندگان زمان قباد از قوانینی که این پادشاه در باره مشترک بودن اموال و اثاثیه وضع کرده است سخن نرانده اند. خدای نامه مختصر اشاره ای کرده و شاید مطالبش تا حدی حقیقت داشته باشد ولی اقدامات شاهانه آنقدر مهم نبوده که دقت نویسندگان رومی و سربانی را جلب نماید. شاید فقط مالیاتپائی بر اغنیا، بسته باشد تسا از عوامند آن تخفیفی در عسرت بیچارگان بدهد یا اقداماتی نظیر آن کرده باشد.» و باز در جای دیگر: «هیچ ماخذی دلالت بر این نمیکند که (قباد) ازدواج را منع کرده باشد و اگر هم چنین خیالی داشت اجرای آن غیر مقصور بود. ممکن است بوسیله قوانین، چند قسم ازدواج آزادتری مرسوم کرده باشد.»

خلاصه کنیم

بس آئین مزدك آئینی بود بر ضد ستمگری و امتیازات طبقاتی، و عکس العملی بود که طبقات زحمتکش در برابر طبقات حا که نشان دادند، اینکه این عکس العمل تا چه اندازه بصورت مبارزه مثبت ظهور کرده است قابل دقت بیشتری است. مزدك شخصاً آن طور که آثار باقیمانده تاریخی نشان میدهد طبع ملایمی داشته، از خونریزی و حتی از خوردن گوشت خودداری مینموده است و این صفات با خاصیتی که لازمه مبارزات مثبت طبقاتی است چندان سازگار نیست. در دوران زندگی مزدك نیز نشان داده نمیشود که او شورشی و طغیانی را منظم کرده باشد. اما از طرف دیگر ضبط املاک و برهم زدن نساب طبقاتی یقیناً نمیتوانسته است بدون خونریزی و زد و خورد انجام گیرد و موایمان یقیناً جز در برابر شمشیر سرفروندی آورده اند. نهضت - هائی هم که بعد از اسلام با آئین مزدك انتساب یافته همگی بکمک شمشیر و بوسیله قیام توده ها بوده است. از اینجهت باید گفت که نهضت مزدك اگرچه با روش مسالمت آمیز و صلح طلب آغاز شده باشد ولی طبیعتاً مبارزات مثبت اجتماعی را نتیجه داده است که اگر مبارزات امثال ابو مسلم خراسانی و المقنع و بسابك را نیز دنباله آن بدانیم بسیار بردامنه و وسیع است.

ریشه های عقاید مزدك

بنظر ما عقاید مزدك دوسرچشمه داشته است:

۱- یکی وضع اجتماعی ایران، وجود طبقات متضاد اجتماعی و شکاف عظیمی در میان آنها، استقرار قوانینی که رهایی از وضع فلاکت بار اجتماعی را برای کایه افراد زحمتکش غیر ممکن میکردانید و آنها را از هر طرف دوزنجبر می

كشيد ، تجمل طبقات بالای اجتماع و جنگ های خانمانسوزی که بر سر رقابت با استثمار با امپراطوران روم راه می انداختند و خسارت مالی و تلفات جانی آن را بر طبقات پائین تحمیل میکردند ، همچنین مالیات های گزافی که بر زرگران و بیشه وران می برداختند توده های مردم را خسته و عاجز گردانیده بود . خشکسالی که در عهد قباد پیش آمد باین ناخشنودبها دامن زد و به عقایدی که سالها در افکار مردمان زحمتکش پرورده و پخته میشد مجال شکل گرفتن داد . نهضت مزدك نماینده تضاد های اجتماعی عهد ساسانی و عكس العمل فشار های طبقات حاکمه بود . عقاید مزدك نیز از همان تضاد ها و فشارها سرچشمه میگردد .

۲ - نفوذ عقاید مسیحی و بودائی - مذهب زردشت و مذهب مسیح هر يك متعلق بیک دسته از جهانگیران زورمند بودند و بموزات نیردی که میان شاهنشاهان ایران و امپراطوران روم درگیر بود مذهب زردشت و مذهب مسیح نیز با هم برخورد داشتند . مذهب مسیح که از میان قوم منکوب شده بهبود بیرون آمد مذهب تسلیم و رضایت و بند معروف که اگر يك سوی رخسار ترا سیلی زدند سوی دیگر را آماده نگه دار ، انعکاسی از روحیه غلامی است . اما همین مذهب هنوز از آثار دوره کمون اولیه که مهد برابری و برادری بودی خالی نیست و در این قسمت انعکاس دهنده آرزوهای مردمان ستمکش و محروم است . مذهب مسیح در عین حال که سهم سزار را از سزار دریغ نمیکند حاوی یکنوع تساوی معنوی و اخلاقی است که نگاه بر آرزوی غلامان و شبه غلامان را بخود جلب مینماید . از این جهت هر چه فشار طبقات حاکمه در ایران بیشتر میشد برای تبلیغات مسیحیان زمینه و سیم تری فراهم میگشت . شاید بتوان اولین اثر نفوذ مذهب مسیح را در زمان ساسانیان در مذهب مانئی تشخیص داد . کیش مانئی در قلمرو مذهبی که نفوذ یافت خود را با قوانین آن تطابق داد و قبول تثلیث « پدر عظمت : انسان نخستین ، و مادر زندگان » هم در آئین مانئی اثری از آئین مسیح بود . میگویند مانئی خود را « فارقلیط » خواند یعنی همان کسی که مسیح او را خبر داده است ، و همین نام از تاثیر آئین مسیح در کیش مانئی خبر میدهد . ترک دنیا و عدم توجه بامور مادی را نیز مذهب مانئی ظاهرا از مذهب مسیح و بودائی گسرفته است . مانئی سرانجام بتحريك موبدان زردشتی کشته شد .

یکی از آثار نفوذ مذهب مسیح در زمان یزدگرد اول دیده میشود . کلمان هوار درباره او (در صفحه ۲۳۶) مینویسد : « یزدگرد اول از اینکه با رعایای مسیحی خود رفتار دشمنانه داشته باشد امتناع ورزید و از اینجهت میان او با روحانیون زردشتی که وی را « بزهارکار » نامیدند بهم خورد ، منابع مسیحی یزدگرد اول را بنام نکوکاری و عطوفت و سخاوتش می ستایند » ولی مورخانی که تابع بزرگان ایرانی و موبدان زردشتی بوده اند لقب بزهارکار را در همه جا بدنبال نام وی آورده او را بجزور و ستم منسوب میگردانند ، در زمان همین پادشاه بود که « مارا تا » اسقف معروف مسیحی در دربار ایران تقریب یافت و چون شاه بوی التفات زیاد داشت موبدان در صدد توطئه برآمدند و خواستند آتش را بر ضد

پروکپ (نویسنده رومی در اواخر سده چهارم و اوایل سده پنجم میلادی) در مورد زرمهر سوخرا (سیاوش) سردار بزرگ ایران مینویسد که چون بزرگان خواستند وی را متهم گردانیده و سزاوار کشتن بدانند «بر او تهمت‌های تازه زدند و گفتند که سیاوش قوانین و مقررات ایران را محترم نیشمارد و خدایان دیگر را ستایش میکند و برخلاف قوانین ایران جسد زن نومه‌ خویشترا بخاک سپرده است» و چنانکه میدانیم این مرسوم در مذهب زردشت نیست .

یسوع استی لیتس (مورخ سریانی اوائل قرن ششم میلادی) در سلطنت بلاش عموی قباد مینویسد: «ولاش چون برای پرداخت حقوق سپاهیان نقدینه‌ای در خزانه نداشت و هیئت موبدان زردشتی را نیز بواسطه آنکه میخواست قوانین مذهبی ایشانرا منسوخ کند و در بلاد مملکت گرمابه‌ها بنا نهاد بر خود خشکی‌ن ساخته بود سرانجام از سلطنت خلع شد و او را گور کرده قباد پسر فیروز را بسلطنت برداشتند.» و در مورد قباد مینویسد: «در «آمد» (از شهرهای بین‌النهرین) قباد گرمابه‌های یونانی را بدید و خود در آن گرمابه‌ها استحمام کرد و آن گرمابه‌ها چنان او را خوش آمد که چون بایران بازگشت فرمان داد در تمام شهرهای مملکت گرمابه‌ها بنا کردند.»

اگرچه بنای گرمابه از لحاظ مذهب مسیح‌جنبه مذهبی ندارد ولی فریفته آداب مسیحی شناخته شده و نماینده آنست که آداب زردشتی بوسیله آداب مسیحی شکسته میشود. مذهب مزدک نیز ظاهراً از تاثیر مسیحیت برکنار نیست و بلکه روح ترک دنیا و اخوت و مساوات و بشردوستی عمیق را از آنجا گرفته است .

منابع رومی نیز حکایت دارد که در زمان امپراطوری دیوکلسین مردی در روم ظهور کرد بنام یونیس (بندگک یا بندیک؟) که آئینی آورد بایران آمده و آئین خود را بنام کیش «دریست‌دینان» نشر داد. از قراین میتوان تصور کرد که این شخص اصولاً یونانی بوده است. کریستن سن درباره او می نویسد: میتوان تقریباً مسلم دانست که یونیس همان زردشت (همان پیغمبر مزدیسنی) میباشد که بعضی از مورخان او را گاهی بامزدک اشتباه کرده و با آن دو را مصاد دانسته‌اند. سپس کریستن سن اضافه میکند: «پس این طریقت نوعی طریقت مانوی است که دو قرن قبل از مزدک بوسیله یکنفر ایرانی بنام زردشت بسرخرگان اهل پسا در رم تاسیس گردیده. بنا براین بدون دلیل نیست که نویسندگان روم شرقی که شرح آئین جدید زمان قباد را مینویسند طرفداران مزدک را مانوی میخوانند. از نوشته‌های مورخان عرب چنین برمیآید که زردشت شالوده آئین را طرح کرد ولی مزدک مرد عمل بود» و بقول طبری «دین نورا در میان مردمان نشر میداد» «و سلف خود را تحت الشماع قرارداد و چون آئین نوهم در زمان او بآئین مزدک معروف شد بعدها چنین تصور رفت که موسس اولی هم مزدک نام داشته.» بنا براین دومزدک قائل شدند. مزدک قدیمی و مزدک جوان.»

باین شرح میتوان رابطه‌ای که میان مذهب مانوی و مزدک با مذهب مسیحی

موجود است بدست آورده.

كوشش‌هائي كه براي محو آثار نهضت مزدكي بعمل آمد

درباره اين كوشش‌ها بايد بدين عبارت كريستن سن توجه كرد: «اضمحلال ادبيات مزدكي بامر خسرو انوشيروان بطور كامل اجراء شده است زيرا كه مولفين ايراني و عرب همچون نامي از كتب مزدكي نبرده‌اند. شايد رسالاتي شامل اصول عقايد بطور مخفي بين زيروان آئين مزدك كه در عصور اوليه اسلام ميزيسته‌اند شيوع داشته‌است. اگرچه همچوچيز وجود آنها را مسلم نميسازد ولي موجبي نيز در دست نيست كه وجود روايات صحيحه را در بين اجتماعات مزدكي معاصر اسلام انكار كنيم.»

اقدامات ديگري كه براي محو آثار نهضت بعمل آمد در دومورد است: در مورد انساب و در مورد اموال، كه اگر كسي از طبقه خويش خارج شده بود او را بجاي خويش برگردانند، و اگر مالي را تملك کرده بود آن را به تملك قبلي بازدادند. اما مورخين اسلامي در اين هر دو مورد برروي انتشارات واتهاماساني كه در مورد نهضت مزدك رواج داشت قضاوت کرده‌اند. طبري در جزء دوم كتاب خويش (صفحه ۹۳) ميگويد:

۱ - «بفرمودتاهر كودكي كه اصلش نامعلوم است در همان خانواده‌اي كه هست بماند و هرگاه مردى كه پدر او بشمار مي‌آيد او را بفرزندى پذيرفت در ميراث آن مرد سهيم گردد. و نيز فرمود تا هر كس كه زنى را بزور گرفته است مهر آن زن بكسان وي بدهد و ايشان را خرسند كند، و در اين صورت زن آزاد بود كه بتزد آن مرد بماند يا اينكه شوئى ديگر اختيار كند. ولي هرگاه از پيش شوئى داشت او را ببدان شوى باز ميگرداند... اطفال تجاع و بزرگانى را هم كه پدرانشان تلف شده بودند از جمله كودكان خويش شمرده دختران را باز دواج مرداني از طبقه ايشان درآورد و از خزانه عمومي جهazy داد، و براي پسران نيز از خانواده نجسباء دختراني گرفت و خود مهر ايشان بداد و آنان را توانگر ساخت، و پسران را فرمود تا از خدمت او دور نشوند، چه ميخواست آنان را بخدمت بزرگ كشوري گمارد.»

۲ - «از آنانكه دست بر اموال مردم برده بودند جمع كئيري را بگشت و آن اموال را بخدمت او بدهد و باز داد... همچنين فرمود تا هر كس كه برخواسته ديگران دست تهمي گشاده و زياني رسانده بود غرامت آن زبان از او باز گرفتند و او را بنسبت تقشيرش تكفير دادند... آنچه را كه صاحب معيني نداشت ضبط كرد و در چيران خسارات و آباد ساختن و يراني‌ها بكار برد. هر خانه و زميني را كه از صاحبش گرفته شده بود.»

اما اقدامات اساسي‌تر كه براي انصراف مردم از آئين مزدك بعمل آمد كوشش در اعمال خيريه و وضع مقررات نوين بود. هميشه هرگاه نشار بدرجه‌اي ميرسد كه طبقات رنجبر ديگر طاقت تحمل ندارند و بيم آن ميروند كه نظم موجود

مردم
مناشای شود طبقات حاکمه فوراً اعمال خیریه را که جنبه موقتی دارد و کار مرتین را انجام میدهد در پیش میکشند و مقررات امیدبخشی را برای مدت معینی علم میکنند. نهضت مزدک نهضت مردمان زحمتکش و مخصوصاً بزرگران بود. از این جهت قباد پس از معو مزد کیان « امر بکندن قنوات و مجاری آبها داد و بفرمود تا کشاورزان را اعانت گرداند و بمساعده وجهی دادند. همچنین فرمان داد تا بل های چوبی و سنگی ویران را تمیر کنند و دهکده های خراب را آبادان ساخته بصورت نخستین بازگردانند».

ضمناً قباد بوضع مقررات جدید مالیاتی پرداخت که جانشینش انوشیروان مطابق آنچه در فصل های پیش شرح دادیم تکمیل کرد و مجموعه اینگونه اقدامات بود که انوشیروان را بلقب دادگر رسانید. بدیهی است که این اقدامات در مقابل ادعاهای مزد کیان بعمل می آید و مسلماً برای بزرگ کردن انوشیروان که قاتل مزد کیان بود و نیز برای انصراف مردمان از آئین مزدک، مبالغه زیادی درباره این اقدامات شده است. در هر صورت، عدالت نوشیروانی اگر وجود داشت در حقیقت مقتضای نهضت مزدکی بود و اگر نهضت مزدکی نبود شاید عدالت نوشیروانی نیز نبود. شخص قباد هم برای اینکه روزگاری به کیش مزدک روی خوش نشان داد مورد خشم مورخان قرار گرفته و با آنکه بقول کریستن سن «قطعا یکی از برجسته ترین پادشاهان ساسانی بوده» طور دیسگر جلوه داده شده و تحت الشعاع فرزندش که با مزد کیان آشتی ناپذیر بود واقع گردیده است. اما حقیقت از لابلای همین گفتار های مخدوش نیز تجلی میکند. طبری میگوید: «قباد مردی زندق بود، زود از گناه کسان در میکشید و از ریختن خون مردمان خودداری میکرد و چون خونریزی را نمی پسندید بادشمنان خود برفق و مدارا رفتار میکرد» و در جای دیگر میگوید: «قباد پیوسته از نیکوترین شاهان ایران بود، تا آنکه مردک او را با آنچه گذشت اغواء کرد». کریستن سن گواهی میدهد. «هیچیک از متابعی که در ایام پادشاهی قباد یا کمی بعد از آن نوشته شده قباد را صاحب اخلاقی فاسد معرفی نمینماید» «آئین مزدک اثر نوع بروری و عاطفه ای در اخلاق شاهنشاه ایران گذاشته بود».

نهضت مزدکی بعد از اسلام

نهضت مزدک خاموش نشد و بسیاری از کسانی که بعد از اسلام بر ضد تسلط عرب و برای مبارزه با عقده خشک خرافی برخاستند مانند ابو مسلم خراسانی، المقتد، بابک خرم دین و غیره ظاهراً از افکار مزدک الهام میگرفته اند. در میان توده های مردم نیز آئین مزدک نفوذ عمیقی داشته که تا قرن ها برجای بوده است. پیروان مزدک عموماً یاری ابراز عقیده نداشتند و با تغییر نام و تقیه در میان مسلمانان زیست میکردند و همین بسازی آنها دلیل حقایقی است که در نهضت مزدک می یافته اند. ما در فصول آینده درباره جنبش هایی که به نهضت مزدک منتسب است گفتگو خواهیم کرد.

ماهی گیر

- « حاجی مرشد »
- « ای والا بعله... »
- « به ماهی گیر در مسجد و وا کرد او مد حضور پیغمبر... »
- « چی گفت ؟ »
- « عرض کرد یا رسول الله به بره ماهی گرفتیم، ده روزه که نمی میره، چیکارش کنم ؟ »

- « یعنی چه؟ ماهی که مو تش خا که، چش و نمی میره؟ »

- « اونم همینو پرسید، حضرت تبسمی فرمودند، سرشونو تکون دادند و میخواستند که فرمایشی بکنند که ابو جهل از گوشه مسجد صدا کرد: یا محمد امت تو هم دارن دروغ گفتن و یاد می گیرن و بیخودی جهل می کنن - اسم من بد نوم شده ، ماهی گیر که این حرفو شنید رگای گردنش کلفت شد و داد زد سر ابو جهل خفه شو ، و کوله پشتی رو از کولش وا کرد و اذناخت رو زمین که یکمرتبه به نره ماهی درشت افتاد تو مسجد، زنده زنده گنده گنده . همه مردم حیرت زده زل زل ب ماهی نگا مسی کردن که باز ابو جهل روشو کرد بحضرت و عرض کرد، یا محمد اجازه بفرما بکشمش - حضرت رخصتش دادن - که ابو - جهل خنجر آبدیده و سم گرفته خودشو از کمرش کشید زد بمیون شکم ماهی، خنجر از وسط دو نیم شد ، ابو جهل خجالت زده مثل سگ کدک خورده رفت سر جاش نشست . »

- « یا للعجب ! »

- « حالا باقیشو گوش کن ، پیغمبر روشو کرد ب ماهی و فرمود : یا ایها السمک قل باذن الله، که ماهی بصدا اومد و بزبان بسیار فصیح عربی شروع بحرف زدن کرد و قصد خودشو گفت .

« گفتش که: یا محمد تا حالا پنج دفعه ماهی کبرا مشو گرفتن و چونکه مردم بازولم کردن تو آب دریا و پیش خودشون گفتن این سگ ماهیه، اما من حلالم و از ماهیهای مسلمون دریام؛ و تو دریای قلم ساکن بودم، به روزی از روزا

که عقب رزق می گشتم و چیزی گیرم نیومده بود به دفه به دغه که کشتی بادی رو دیدم که داره غرق میشه. مس باد سر سر خودمو رسوندم به اون دور و دورا، شاید روزی خدائی هم نصیب من بشه .. به دغه دیدم سید جلیل القدری سر از بر شد تو آب. خواستم طرفش برم که عقل هی زد برو، سیده، منم نرفتم فقط چند تا بسته خورده از جیب آقا تو آب افتاد، اونارو بلعیدم و رفتم . از اونوقت تا حالا هرچی ماهی گیرا منومی گیرن نهی میرم دوباره ولم می کنن تو آب ... حضرت غرمودن بالا بیار، ماهی مسکسکه ای کرد و به ورق دعا از گسلاش افتاد میون مسجد و چند تا تکونی خورد و مرد ... »

– « یا للعجب! »

– « هر کی به صلوات بلند بروح رسول خدا پفرسه لال نمیره ... »

– « اللهم صل علی محمد و آل محمد »

مار گیر پیری که پارچه رنگی چون دستاره هندوها بسر خود پیچیده بود با دوقوطی چوبی و یک چوب دست در باین ترین مجله شهر مشهد معر که داشت. یکنفر دیگر نیز که باو خطاب حاجی مرشد میکرد روزیوم مار گیر ایستاده بود و بسئالات متفرق او گوش میداد و گاهی کلمات یا «عجب، ای والا، و سبحان الله را با خشکی و تظاهر کردن بشعور ادا میکرد .

عده ای ژنده پوش که در اثر حسن جریان اجتماعی بحمد الله در همه زوایای تاریخ این بیغوله بسیارند نیز بدور او بودند - در پهلوی من زنی ایستاده بود کودکی شیر خوار در آغوش داشت که از چشمش مرتباً چرک با کثافت آلوده بروی صورتش می ریخت و ناله میکشید. شاید از درد بود. ولی مادر باین ناله عادت داشت. طفل دیگری به پشت خود بسته بود که او دیگر از بس نالیده بود رمق نداشت و ظاهر آب خوار رفته بود یکی دیگر نیز بزرگتر، مریض، زرد و اندوهگین دست در دست مادر گذاشته بود و از لای جمعیت بمار گیر نگاه میکرد .

مار گیر پیر با لحنی شمرده ، بسیار باطمینان و آهسته آهسته بالا را گفت و با نوك عصا در یکی از قوطی های چوبی مار را باز کرد . دم مار نیمه بزرگ خاکستری را که از شدت سرما قدرت حرکت نداشت با دست چپ گرفت و آهسته روی زمین گذاشت و در طی این مدت مرتباً بدشمن علی نفرین کرد و بروح پیغمبر صلوات می فرستاد . بالاخره مار سرما زده چنبری زد و دم خود را بدورش پیچید و روی زمین گرد شد . سپس مردک که از نگاه و حرکاتش موقع شناسی و تیزهوشی فهمیده میشد . ورقی چند کاغذ که روی آنها خطوط مختلف و علائم

نامفهوم و کلماتی چندعربی نوشته بودند از کیفش بیرون آورد و آهسته روی
سرمار چنبر زده گذاشت و فریاد زد :

« بر منکر علی لعنت »

« بیش باد »

مار که اصلاً از سر مامیلی بحر کت کردن نداشت البته تکان نخورد. لحظه ای
چند باین ترتیب گذشت و فقط گاه گاه صدای گریه طفلی که در بغل مادر بدبخت
و مندرس که کنار من ایستاده بود سکسکه آمیخته بحیرت حاضرین را میشکست.
مارگیر پیر بالاخره اوراق روی مار را برداشت و بجمعیت دور خودش
توجهی کرد و با حالتی که تبختر و تکبر از آن فهمیده میشد گفت :

« مردم این ماره، چوب دست نیست، این مار جرأت حرکت ندارد -
این دعا رو که دست من می بینم همون دعائیس که از کتوی ماهی توی مسجد
جلوی پیغمبر افتاد روز زمین این از روی همون دعاس ... صلواتی بلند ختم
کنین .. »

« اللهم صل علی محمد و آل محمد ... »

ظهر بود. صدای مؤذن به الله اکبر بلند شد. به لا اله الا الله که رسیدیم مارگیر
پیر پنجاه ورق از رو نوشت دعای ماهی را هر يك به ۲۵ ریال فروخت و وقتی
نوبت بزنی که پهلوی من ایستاده بود رسید از گوشه چارقد خود يك اسکناس در
هم بیچیده کهنه دو تومانی بیرون آورد .. شواست تخفیفی بگیرد و پنج ریال
دیگر را نهد. مارگیر خشمناک حمله کرد و گفت « اینجا بقالی نیست دعای
پیغمبری هدیه اش خیلی بیشتر از ایناس .. » بالاخره زنك پنج ریال دیگر نیز
که همه ده شاهی بود بانهایت اندوه پرداخت و دعائی گرفت و رفت ...

مدتها بود که خیال میکردم ممکن است تعجب و وحشت را ترك گفت.
ولی فردا که از آن خیابان می گذشتم - صدای گدائی را که تقاضای ده شاهی
پول برای خریدن عدسی برای کودکان گرسنه اش میکرد شنیدم. سر بر گرداندم
و همان زنك دیروز را با سه فرزندش دیدم . نمیدانم تعجب کردم یا وحشت ...
ولی چهار سکه ده شاهی را بسرعت در دستم ریختم و گریختم و می دانستم
سکه ...

۱۴۲۶ ماه آذر



در پیرامون اوضاع اقتصادی امریکا - ۳ -

ایرج اسکندری

از جنگ جهانی دوم تا بحران

جنگ دوم جهانی به آنها تروستهای امریکائی و عده بسیاری از مونوپولهای بین المللی را از خطر ورشکستگی نجات داد بلکه منافع کلانی هم بجیب آنها ریخت. در هنگامی که میاوانها از افراد بشر در میدانهای جنگ جان میدادند و ملتها برای رهائی خویش از چنگسال فاشیسم (که خود دیکتاتوری دسته دیگری از تروستها بود) به مبارزه برخاسته بودند، مؤسسات انحصارجوی امریکائی میلیاردها دلار بر ثروت خود مافزودند. جنگ برای آنها گنج بادآوری بود و بهمین جهت بدوام آن علاقه داشتند. هر قدر بدبختی و خرابی بیشتر میشد منافع آنها کلان تر و امید سود آینده زیادتر میگردد.

یک نظراجمالی میزان سود شرکتهای امریکائی در زمان جنگ و مقایسه آن با سالهای قبل بهتر این حقیقت را بیان میکند. بر طبق آمار رسمی سود ویژه شرکتهای سهامی امریکا از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۵ بدینقرار بوده است :

سال	سود ویژه به میلیون دلار	سال	سود ویژه به میلیون دلار
۱۹۳۸	۱۷۰۰	۱۹۴۲	۸۷۰۰
۱۹۳۹	۴۲۰۰	۱۹۴۳	۹۸۰۰
۱۹۴۰	۵۸۰۰	۱۹۴۴	۹۹۰۰
۱۹۴۱	۸۵۰۰	۱۹۴۵	۹۰۰۰

« بر طبق ارقامی که وزارت بازرگانی امریکا نشر داده است سود شرکتهای امریکا تنها از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ پس از وضع مالیات، به ۵۲ میلیارد دلار بالغ شده است. در این مدت مبلغ ۲۵ میلیارد و ۹۰۰ میلیون دلار بین صاحبان سهام تقسیم شده و ۲۶ میلیارد دلار هم بحساب ذخیره شرکتها رفته است بصوریکه

در ۳۱ مارس ۱۹۴۵ سرمایه‌شکرکتهای سهامی در این مدت ازدو برابر تجاوز کرده است زیرا سرمایه‌شکرکتهای در سال ۱۹۳۹ به ۲۱ میلیارد دلار بالغ بود. (۱) این ارقام رسمی به تنهایی برای تعیین میزان واقعی سود شکرکتهای مزبور کافی نیست زیرا بطوریکه بعضی از جرایم آمریکا در زمان جنگ و بعد از آن نیز نوشته‌اند تروستهای امریکایی با وسایل نیرومندی که در دست دارند مبالغ هنگفتی از سود خود را بعنوان مختلف پنهان نمودند و بطرق عذیبه از پرداخت مالیات زمان جنگ سر باز زدند.

ما در مقدمه این مقاله بیان کردیم که بحران ۱۹۲۹ چگونه از عدم تعادل بین میزان تولید و قوه خرید بازارها که خود مملول تحولات خاص رژیم سرمایه‌داری مبتنی بر انحصارها است سرچشمه گرفت، وجه مشکلات اقتصادی برای استقرار این تعادل ایجاد شود و چگونه پس از یک سلسله اقدامات با عدم موفقیت مواجه شد و آلاجز جنگ چاره دیگری برای حل دشواریهای خود نیافت. ولی جنگ با اینکه جیب صاحبان تروستهارا بشوشگرفتی بر کرد تضادهای ناشی از رژیم را حل نکرد و حتی سرمایه‌داری امریکارا با مسائلی بمراتب دشوارتر متوجه نمود زیرا از یکطرف تولید محصولات صنعتی و کشاورزی بطور بی سابقه‌ای ترقی کرد و بنابراین موضوع پیدا کردن بازار را مشکل‌تر نمود و از طرف دیگر چون در نتیجه فراخواندن میانیونها کارگر بزرگتر لازم بود که در احتیاج موسسات صنعتی نسبت با استخدام کارگران تقلیل حاصل شود، قدرت مولد کار بوسیله راسیونالیزاسیون ترقی کرد و استعمال وسائل فنی جدید و استفاده از اختراعات (که امتیازنامه آنها از مدت‌ها قبل درصندوقهای تروستها برای جلوگیری از پیشرفت تولید و سقوط قیمتها خوابیده بود) موجب شدند که برای همان مقدار محصول احتیاج بکارگر کمتر شد و در نتیجه برخطر بیکاری هر یک از رشته‌های صنعت افزود. بطور کلی قدرت تولید کارگران صنعتی در آمریکا بمیزان ۲۵ درصد در زمان جنگ ترقی نمود و ۲۸ درصد قوه تولید دهقانان بالا رفت بنابراین اگر سرمایه‌های بکار افتاده را هم مساوی قیل از جنگ فرض کنیم پس از آنکه اقتصاد صلح جانشین اقتصاد زمان جنگ شود منطقی در هر رشته عده بیکارانی زیادتر از سابق خواهد بود.

بعلاوه استخراج معادن و استفاده فوق‌العاده از منابع مواد اولیه بمنظور تولید محصولات جنگی نه تنها مقادیر هنگفتی از ثروت طبیعی ملت امریکارا بصورت توپ و خمپاره و تانک و ادایه و سایر مواد جنگی به‌درد داد بلکه اقتصاد امریکا را دچار مشکل دیگری که ناشی از کاسته شدن مسوود اولیه است نمود. منافع سرشار حاصل از جنگ نیز موضوع صدور سرمایه‌های اضافی را بیش از پیش دشوار کرد

(۱) نقل از مقاله M. Roubinstein، مترجم در روزنامه پراگدا تحت عنوان (دنیامالی و مخفی انحصارهای بین‌المللی) ترجمه فرانسه صفحه ۲۷

بنابراین همان مشکلات پیش از جنگ با شدت و حدت بیشتری اساس اقتصاد امریکارا آهیدید می‌کنند. تهیه بازار برای فروش محصولات صنعتی و فلاحی، خطر بیکاری، بدست آوردن منابع مواد اولیه، بکار انداختن سرمایه‌های راکد؛ اینست مسائلی که اکنون خاطر تروستهای انحصارجوی امریکائی را بخود مشغول می‌سازد.

چون هنوز خرابیهای جنگ ترمیم نیافته و چرخ صنایع ممالک سرمایه‌دار بحرکت نیفتاده است و همچنین با ایجاد یک محیط مسموم بین‌المللی صاحبان تروست بوسیله تحریکات و تباہیات خود توانسته‌اند عده زیادی از سربازان را هنوز بجز بچم نگاهدارند، تعادل صوری در اوضاع اقتصادی وجود دارد ولی با این وجود آثار و علائمی از هم‌انسون دلالت بر ناپایداری بودن این تعادل می‌کند و منظره بهران آینده برآفتاب موحش تر و پردامنه تر جلوه گر میشود.

برای اینکه مطلب واضح تر شود مسائل مزبور و مشکلاتی را که از هر کدام ناشی میشود بطریق زیر یکی پس از دیگری مورد مطالعه قرار میدهیم: الف) میزان تولید و مسئله بازار. ب) مسئله استخدام کامل و خطر بیکاری. ج) مسئله صدور سرمایه‌ها و بدست آوردن منابع مواد اولیه.

الف - میزان تولید و مسئله بازار

چون محرک اساسی تولید سرمایه داری نفع شخصی است؛ میزان تولید و توسعه آن بامسئله بازار بستگی بسیار نزدیکی دارد.

جنگ دوم جهانی چنانکه ذکر شد بازار جدید و بسیار وسیعی برای سرمایه داری امریکا باز کرد و بهمین جهت تولید صنایع امریکا در مدت جنگ بمرحله ای رسید که تاکنون تاریخ نظیر آنرا ندیده است. سرمایه های سرگردان بالاخره محلی برای خود در مؤسسات صنعتی و تجاری یافتند و سرمایه داران تشنه نفع با توسعه روز افزون کارخانه‌ها و ایجاد مؤسسات جدید عطش خود را رفع نمودند، از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۴ سرمایه‌هایی که در صنایع بکار رفتند به ۲۵ میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار بالغ شد ندریمنی در ظرف ۴ سال برابر نصف سرمایه کلیه تاسیسات امریکا تا آن تاریخ. سرمایه صنعتی بکار رفته است. زیر ارزش کلیه تاسیسات صنعتی امریکا در سال ۱۹۳۹ به ۴۹ میلیارد میرسید. ارزش تولید ابزار ماشین Machines-ouils در ظرف این چهار سال تقریباً مساوی با ارزش کلیه این ماشین آلات در مدت سی سال اخیر است. زیرا از ۱۹۱۱ تا ۱۹۴۰ سرمایه‌هایی که برای ساختمان این قبیل ماشین آلات بکار رفته بود بالغ بر ۳ میلیارد و ۳۶۴ میلیون دلار میشد و ارزش ابزار ماشین‌هایی که در چهار ساله اول جنگ ساخته شد برابر ۲ میلیارد و ۳۷۲ میلیون دلار گردید. تعداد این ماشین آلات از ژانویه ۱۹۴۰ تا آخر سال ۱۹۴۵ از ۹۰۸۰۰۰۰ به ۱۷۰۰۰۰۰ عدد ترقی نمود.

میزان تولید در کلیه شعب صنایع بنحو خارق العاده ای ترقی کرد. بطوریکه اگر سال ۱۹۳۹ را ۱۰۰ فرض کنیم شاخص تولید در آذربانک به ۲۴۰ یعنی کمتر از دو برابر و نیم آن سال میرسد. البته نظر با احتیاجات ناشی از جنگ بعضی از رشته های صنایع نسبت به شعب دیگر ترقی فاحشی نموده اند. مثلاً بر تولید فولاد نسبت سال ۱۹۲۹ تقریباً ۲۴ میلیون تن افزوده شد این مقدار به تنهایی مساوی با دو برابر کلیه محصولات فولاد انگلستان است. در صنعت کاغذ و چوبی مصنوعی ترقی شگرفی پدید آمد بطوریکه برای استحصال آن به تنهایی ۷۵۰ میلیون دلار سرمایه گذارده شد. تولید آلومینیوم ۸ برابر گردید و مانیزیم ۸۲ برابر!

تولید محصولات کشاورزی نیز بطور متوسط ۳۵ درصد ترقی کرد و بطوریکه پیش بینی می شود بمناسبت احتیاج کنونی دنیا، و مخصوصاً اروپا، مواد غذایی، میزان محصولات در سال ۱۹۴۷ باید به دو برابر این مقدار ترقی نماید. برای جلوگیری از احاطه کلام از ذکر ارقام راجع بکلیه مواد صنعتی و کشاورزی و مواد اولیه صرف نظر میکنیم و فقط به ارقامی چند راجع بتوسعه بحریه تجارتی امریکا که از لحاظ درک اهمیت میزان توسعه تولید صنعتی امریکا و مقایسه آن با کشورهای دیگر سرمایه دار بسیار بر معنی است. اکنون می کنیم. ساختمان کشتی بطور سری در جنگ اخیر بطرز بی سابقه ای در امریکا ترقی کرد. قسمی که میزان بحریه این کشور را پنج برابر نمود. ظرفیت مجموع کشتی های امریکا پیش از جنگ به ۱۲۰۰۰۰۰ تن بالغ میشد در پایان جنگ امریکا دارای ۵۶۸۰۰۰۰۰ تن کشتی بود و اکنون قریب شصت درصد کشتی های تجارتی که در دریاها و اقیانوس های جهان سیر می کنند متعلق بامریکا است. در صورتیکه قبل از جنگ فقط ۱۶ درصد کشتی ها با پرچم امریکا رفت و آمد میکردند. کشتی های نفت کش امریکائی که قبل از جنگ دارای ۲۳۳۵ درصد کل ظرفیت نفت کش های جهانی بودند اکنون به بیش از ۶۳ درصد مجموع ظرفیت دریائی رسیده اند. در حالی که ظرفیت کشتی های انگلستان از ۲۹ درصد به ۱۷٫۳ درصد رسیده است (۱).

بنا بر آنچه گذشت معلوم میشود که تنها امریکا از جنگ آسیبی ندید بلکه میزان محصولات و قدرت تولیدش بجائی رسید که اگر کلیه دولت های سرمایه دار کنونی نیروی خود را بروی هم بکنند باز بآن درجه نخواهند رسید. پس اگر محصولات امریکا از دو برابر نیز گذشته است منطقاً مجبور است که تجارت خارجی و داخلی خود را لااقل بمیزان دو برابر قبل از جنگ برساند تا بتواند محصولات خویش را بفروشد. نظری باو شاع بازارها بمانشان خواهد داد که تاجه درجه آب کردن این مقدار از محصولات در دریای امروزی امکان پذیر است

در جنگ جهانی اول صادرات امریکا در ظرف ۶ سال (۱۹۱۴ - ۱۹۲۰) ۲ میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار به ۸ میلیارد ترقی کرد ولی از آن تاریخ بیحد

(۱) نقل از کتاب *Nouvel avant-guerre* تألیف «هانری کلود» صفحه ۴۷ و بعد.

میزان مبادلات روز بروز تنزل نمود. بطوریکه در طی بهترین سالهای زمان صلح یعنی ۱۹۲۹ مجموع مبادلات تجارتي امریکا از ۵ میلیارد دلار تجاوز ننمود و سپس بحران بزرگ چنان لطمه ای بصادرات امریکازد که از حیث قیمت مجموع مبادلات ۳۸ درصد از میزان سال ۱۹۱۳ نیز پائین تر آمد. باز جنگ دوم جهانی بکسک تجارت امریکا رسید و صادرات آن کشور را بمیزان ۱۴ میلیارد و ۲۴۰ میلیون دلار، یعنی تقریباً سه برابر سال ۱۹۲۹، ترقی داد.

در حالی که کشور های دیگر صنعتی قدرت اقتصادی خود را از دست میدادند امریکا نه تنها بازرگانی خود را با آنها بسط میداد و مواد جنگی و ما بهیحتاج نظامی و خواریار با آنها میفروخت بلکه بازارها را نیز از کف آنها خارج میکرد. سیل طلا بطرف امریکا روان شد. بطوریکه در آخر سال ۱۹۴۳ از مجموع ۳۲ میلیارد دلار ذخیره دنیائی ۲۲ میلیارد و ۷۲۶ میلیون آن در کشور امریکا جمع شده بود و ۹۵ میلیارد دیگر در سایر کشورهای جهان. و از آن تاریخ بعد در جهت این جریان تغییری حاصل نشده است. بنا بر این در پایان جنگ امریکا نه تنها از لحاظ تولید صنعتی مقام اول را احراز نمود بلکه وسائل مبادلات بین المللی را نیز از کف مشتریان آینده خود بیرون آورد. بطوریکه سرمایه داری امریکا امروز در مقابل مشکل دیگری که ناشی از تضاد داخلی رژیم مبادله آزاد در دوره انحصار هاست قرار میگیرد.

وقتی يك فروشنده اجناس صنعتی، خود وسائل پرداخت بین المللی، یعنی طلا را در نزد خویش انباشته باشد ناچار یا باید از فروش چشم پوشد و یا اینکه مبالغی از طلای خود را بدیگران قرض بدهد تا بتواند با آن قیمت خرید های خود را بپردازند. بنا بر این نخستین اشکال تجارت امریکا امروز نقصان وسائل پرداخت مشتریانی است که تمام دار و ندار خود را در جنگ پنجو دیگری بچیب تروست های امریکائی ریخته اند؛ تصویب قرضه های متواتر بکشورهای مختلف دنیا و پیشنهاد اخیر مارشال وزیر خارجه امریکا راجع بقصد کمک به اروپا، و نطق زمامداران سیاسی و مردان اقتصادی این کشور همه برای رفع این اشکال است. واضح است این سخنان آنها از طرف کشوری که خود اکنون قدرت مالی را در دست خود دتمتر گز ساخته و بی رقیب بازار صدور سرمایه را بخود منحصر نموده است بدون تخصصیل امتیازات سیاسی و اقتصادی اردوئیهای که سرمایه با آنجا صادر میشود متصور نیست. یکی از صفات میزده امپریالیسم یعنی دوره ای از سرمایه داری که در نتیجه (تمرکز تولید سرمایه) ایجاد مونیوپول نموده و (با اختلاط سرمایه های بانکی و صنعتی) سرمایه مالی بوجود آمده و با (تشکیل

اتحادهای انحصارجویانه کاپیتالیستی و صدور سرمایه‌ها-۱-) دنیا را در تحت تسلط خود درمی‌آورد» بدست آوردن همین امتیازات است.

از طرف دیگر چنانکه دیدیم کشورهای فلاحتی در نتیجه بحران اقتصادی و اشکالی که در مبادلات بین‌المللی حاصل شده بود کم‌کم به صنعتی کردن خود پرداختند و بدین طریق مقدار زیادی از حوائج صنعتی خود را در داخله کشور خویش تهیه نمودند. این جریان در دوران جنگ ادامه یافت بقسمی که بعضی از این کشورها خود به صدور محصولات صنعتی نیازمند شدند. بهترین مثال این نوع کشورها کانادا است. صنعت این کشور در مدت جنگ بشعوع جیبی ترقی کرد. بطوریکه میزان محصولات آن در مدت جنگ از مجموع تولید آن در ۲۵ ساله اخیر تجاوز نمود. در حدود یک میلیارد و سیصد میلیون دلار بمصرف ساختمان کارخانه‌های جدید رسید و شاخص ترقی صنایع در پایان جنگ سه برابر نسبت بسال ۱۹۳۹ ترقی نمود. در ظرف چهار سال شاخص صنایع شیمیائی این کشور ۳۴ درصد بالا رفت. مقدار تولید آهن و فولاد از ۲ میلیون و ۱۲۸ هزار تن در ۱۹۳۹ به ۳ میلیون و ۱۷۵ هزار تن در ۱۹۴۳ رسید. محصول آلومینیوم این مملکت از ۵۸۳ هزار تن به ۵۰۳ هزار تن یعنی تقریباً بقدر کلیه محصول آلومینیوم دنیا در سال ۱۹۳۸ بالغ شد. تولید ابزار ماشین که علامت بارز ترقی صنعتی است سه برابر ترقی نمود و همچنین در ساختمان کشتی‌های بزرگ ده‌هزار تنی و تولید کائوچوی مصنوعی پیشرفت‌های شگرفی حاصل شده است بطوریکه امروز کانادا دومین کشور صادر کننده آمریکا محسوب میگردد.

امریکای جنوبی نیز به صنعتی کردن خود پرداخت. برزیل در ۱۹۴۳ خود یکصد و هشتاد و چهار هزار تن فولاد میساخت و بزودی بر طبق پیش‌بینی‌های رسمی مقدار محصول فولادسازیهای جدیدی که بنا کرده‌اند به ۳۰۰ هزار تن فولاد و ۵۰ هزار تن چدن خواهد رسید. استخراج ذغال این کشور تقریباً سه برابر شده و صنایع بنه و ابریشم مصنوعی آن پیشرفت شایانی کرده است. این کشور اکنون به افریقای جنوبی و حتی اروپا لاستیک اتومبیل صادر میکند. صادرات صنعتی برزیل فعلاً ۲۳ درصد مجموع صادرات آن کشور را تشکیل می‌دهند. آرژانتین بر میزان محصولات خود تقریباً ۶۰ درصد افزود امروز این مملکت احتیاجات خود را به میزان ۸۰ درصد از لحاظ منسوجات رفع میکند و در رشته کفش و صناعت پوست در شمار کشورهای صادر کننده قرار گرفته است.

شیلی و مکزیک میزان محصولات صنعتی خود را دو برابر کرده‌اند و کشور کولومبیا که قبل از جنگ وارد کننده قند بود امروز خود مقدار زیادی از این محصول صادر میکند و ۵۰۰ تن فولاد میسازد. صنایع افریقای جنوبی نیز به میزان قابل توجهی ترقی کرده است. محصول فولاد کارخانه‌های این کشور یکمیلیون تن است و صنایع نساجی بعدی رونق گرفته که شاید بزودی کلیه بازارهای افریقا را

(۱) برای تحقیق در صفات مشخص کننده امپریالیسم به کتاب معروف لنین امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری مراجعه شود. چاپ فرانسه مقعده ۸۰ به بند.

به تنهای اشباع کند. سوئد و اسپانی هر يك در زمان جنگ صنایع خود را توسعه داده اند و کشورهای مرقی اروپا با نقشه های جدید صنعتی خود بزودی قسمت اعظم حوائج داخلی خویش را رفع خواهند نمود.

صنایع هندوستان در زمان جنگ ۹۰ درصد احتیاجات ارتش یکمیلیونی هند را رفع نمود و استرالیا امروز خود کشوری صنعتی است که در حدود یکمیلیون و دویست هزار تن محصول فولاد آتست و در تاسمانی کارخانه بزرگی برای ذوب آلومینیوم ساخته شده است که محصول سالیانه آن بالغ بر ۲۰۰ تن خواهد بود. اکنون نظری به محصولات صنعتی امریکا بیاندازیم و بطور مثال سه محصول مهم صنعتی (فولاد، آلومینیوم و کائوچوی مصنوعی) را با مجموع احتیاجات بازار دنیا مقایسه کنیم. محصول فولاد امریکا تقریباً به ۱۰۰ میلیون تن و آلومینیوم به ۹۵۰ هزار تن و کائوچوی مصنوعی به یکمیلیون تن بالغ می گردد. در سال ۱۹۲۹ مجموع مصرف سالیانه فولاد در جهان کمتر از ۱۲۱ میلیون تن بود. بنابراین اگر صنعتی شدن کشور های فلاحتی و رفع احتیاجات آنها را کنار بگذاریم امریکا اکنون قریب ۸۰ درصد احتیاج فولاد دنیا را خود به تنهای تهیه میکند. در ۱۹۳۸ یعنی در هنگامی که دنیا شدیداً مشغول تسلیحات بود محصول جهانی آلومینیوم به ۵۸۰ هزار تن بالغ میشد. بنابراین محصول کنونی آلومینیوم امریکا ۳۷۰ هزار تن از مجموع احتیاج عادی جهان بیشتراست. در ۱۹۳۹ مجموع مصرف کائوچوی طبیعی در دنیا تقریباً یکمیلیون تن رسید (دقیقاً ۱۰۰۱۰۰۰ تن) و میزان تولید جهانی این محصول اکنون باید به ۱۵۰۰۰۰۰ تن برسد و حال آنکه محصول کائوچوی مصنوعی ممالک متحده امریکای شمالی خود به یک میلیون تن بالغ میگردد.

راجع بسایر مواد اولیه و محصولات صنعتی و کشاورزی می توان ارقامی که دلالت بر همین معنی داشته باشد ذکر نمود. زیرا همانطور که گفته شد بطور کلی میزان تولید کشور امریکا مضاعف شده است. پس اشکال دیگر اینست که بفرض وجود وسائل پرداخت و همچنین بفرض اینکه سایر کشورهای دنیا که خود محصولات مشابه می سازند در کارخانه های خود را به بندند و احتیاجات خویش را از امریکا تهیه نمایند باز در اغلب موارد مقدار محصولات از میزان احتیاجات بازار تجاوز می کند در صورتیکه مسلماً فرض ما تحقق نخواهد یافت و با اوضاع اقتصادی دنیا و مخصوصاً تمرکز وسائل پرداخت در امریکا، در کشورهای دیگر بیشتر سعی خواهند نمود که احتیاجات خود را در داخله تهیه کنند و با از مقدار آن بکاهد و زیاده تر صادر کنند تا وسیله پرداخت بدست آورند.

دولت امریکا که خود در زمان جنگ به اشکالات آتی اقتصادی پی برده بود در ۱۹۴۴ که خانه جنگ نزدیک میشد ناچار از توسعه بسیاری از صنایع جلوگیری نمود و حتی بعضی سفارشهای خود را لغو کرد. عده ای از کارخانه های تولید آلومینیوم را تعطیل نمود و از اجرای برنامه توسعه چندین کارخانه فولاد سازی سرباز زد و برنامه ساختمان بحریه تجارتي خود را در اوایل سال ۱۹۴۵ به ۵۰ درصد تقلیل داد.

بهترین دلیل بوجود خطر بحران اینست که دولت امریکا در ماه دسامبر ۱۹۴۴ با اینکه برطبق نقشه قبلی مقرر بود بمحش پایان جنگ ۴۰ درصد از صنایع جنگی را تقلیل دهد تصمیم گرفت که این صنایع فقط بمیزان ۱۵ تا ۲۰ درصد تقلیل یابند. این تصمیم بخودی خود ثابت نمیکند که اولاً سرمایه داری انحصارجوی امریکا قادر نیست بدون سفارشهای جنگی بحیات خود ادامه دهد و ثانیاً عدم تعادل بین میزان تولید و ظرفیت بازارها از هم اکنون بعدی است که اگر دولت بوسیله سفارشهای تسلیحاتی خود مقدار زیادی از محصولات را خریداری نکنند هر آن بزم بحران شدیدی میرود که ارکان رژیم سرمایه داری را بغض میاندازد. اگرچه امروز در نتیجه خرابیهای جنگ و احتیاجات مبرم کشورهای آسیب دیده صنایع امریکا هنوز بقدر کافی بازار برای فروش انواع محصولات صنعتی و کشاورزی خود دارند و میتوانند تا چندین خود را از خطر بحران شدید حفظ نمایند ولی دیری نخواهد گذشت که در نتیجه ترمیم خرابیها صنایع کشورهای دیگر سرمایه دار برآه خواهند افتاد و نه تنها از احتیاجات آنها نسبت به محصولات امریکا کاسته خواهد شد بلکه خود برای بدست آوردن بازار قدیم بمیدان رقابت خواهند گذار و درصد بزرگتری از آمدن بازارهای را که در ایام جنگ از دست داده اند از نو بچنگ آورند. کشورهای متحد امریکا در زمان جنگ نه تنها بازارهای امریکای جنوبی و آسیا و آفریقا (بازارهای موسوم به بیطرف) را بضرر اینکستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و سایر کشورهای سرمایه دار صاحب نمودند بلکه بازارهای مستعمراتی را نیز که تا آنوقت آمریکا در انحصار ممالک صاحب مستعمره بود از کف آنها بیرون آوردند. برطبق آمار رسمی صادرات امریکا در سال ۱۹۳۹ بالغ بر سه میلیارد و صد بیست و سه میلیون دلار رسیده است در حالیکه در پایان سال ۱۹۴۴ صادرات آن کشور به ۱۴۰۰ میلیارد و ۲۴۰ میلیون دلار بالغ گردید.

بر طبق اظهار هائری والاس وزیر سابق بازرگانی امریکا برای اینکه ممالک متحده مواجه بایک بحران اقتصادی و خطر بیکاری نشود لازم است که سالیانه از ۱۲ تا ۱۸ میلیارد دلار کالا بصادر صادر نمایند. این رقم تقریباً معادل است با شش برابر صادرات این کشور در سال ۱۹۳۸. بنابراین اگر امریکا بخواهد بازارهای داخلی خود را از خطر سقوط و بحران حفظ نماید ناگزیر است که بازارهای دنیا را بروی تجارت دیگران به بندد یعنی در حقیقت تجارت خارجی دنیا را منحصر بسرمایه داری امریکا نماید. واضح است امروز استعمار بمعنای قرن ۱۸ و ۱۹ برای امریکا یا هر کشور دیگری میسر نیست. ولی برای اینکه بنحو دیگری از مزایای استعمار استفاده نماید لازم است که بازارهای ممالک مستعمره و نیمه مستعمره از طرف کشورهای صاحب مستعمره بروی تالی امریکائی بسته نشود یا عبارت دیگر تجارت باید در کلیه بازارهای دنیا آزاد باشد. زیرا در صورت تساوی شرایط بازرگانی هیچ کشور سرمایه دار دیگری نتوانست با محصولات و کالای امریکائی بطور آزاد رقابت نماید و در نتیجه همان منظور استعمار بصورت دیگری برای امپریالیسم امریکا حاصل خواهد شد. از اینجا معنای حقیقی لیبرالیسم اقتصادی

و مخالفت با استعمار (کولونیالیسم) که از مدتی باین طرف شمار مردان سیاسی امریکا شده است واضح میگردد. بهین دلیل امریکا با هر نوع ناسیونالیسم اقتصادی در خارج از کشور خویش مخالف است و هر گونه قرارداد تجارתי مبتنی بر اصل تهاثر یا تمویض کالا را نسبت بخود عملی غیر دوستانه تلقی میکند. بهیچوجه نیست که قرارداد های تجارתי اخیر منعقد بین کشورهای شرقی اروپا و همچنین قرارداد های بازرگانی دوجانبه که این کشورها با اتحاد جماهیر شوروی بستند در محافل امریکائی با بدبینی و بغض بمانندی مواجه گردید.

جواب توجه است که عقیده لیبرالیسم اقتصادی تا موقعی که انگلستان مهمترین مقام اقتصاددینا داشت شعار سیاستمداران و اقتصاددین آن کشور بود و امروز که امریکا این مقام را احراز نموده اولیاء آن کشور قهرمان آزادی تجارت و «درهای باز» شده اند. اگر در ابتدای دوره صنعتی تاجیک جهانی اول معنی لیبرالیسم اقتصادی این بود که بازارها از آن محصولات انگلیس است امروز قرض از آن انحصار بازارهای گیتی بوسیله امریکا است.

بنابر آنچه گذشت امپریالیسم امریکا برای اینکه به حیات خود ادامه دهد باید بتواند بازارهای دنیا را همچنان دردست داشته باشد. ولی با قطع نظر از اینکه تضاد داخلی رژیم سرمایه داری بسیاری از کشورهای فلاحی را وادار نموده که محصولات مورد احتیاج خویش را در داخله تهیه نمایند؛ اصولا کشوری چون انگلستان که بر طبق اظهار زمامداران خود مجبور است برای حفظ موازنه تجارתי خویش سالیانه ۷۵ درصد بیشتر از سال ۱۹۳۸ جنس بخارج صادر نماید چگونه میتواند مسئله بازارها را تا مدت مدیدی نادیده انگارد؟ و همچنین هر قدر صنایع کشورهای سرمایه داری اروپا رو بسافزایش رود بهمان میزان خطر رقابت برای بدست آوردن بازارها زیاده تر می شود. بنا بر این سرمایه داری امریکا در مقابل مسئله لاینحلی قرار گرفته است. زیرا اگر برای حفظ بازارها از تجدید توسعه صنایع اروپا جلوگیری کند کشورهای اروپائی دچار بحران اقتصادی و ورشکستگی خواهند شد و بدین طریق بازار اروپا خود بخود از چنگ امریکا خارج خواهد گردید. زیرا اروپای مفلوک و ورشکسته دیگر قدرت اینکه اتومبیل و رادیو و یخچال یا محصولات دیگر امریکائی را بخرد نخواهد داشت. اروپائی که از یک طرف ۹۰ درصد طلای خود را از دست داده و صنایع وی از بین رفته است و از طرف دیگر محصولات فلاحی وی در امریکا که خود صادر کننده محصولات کشاورزی است خریدار ندارد چگونه خواهد توانست ارز بدست آور تا قیمت مصنوعات امریکارا بپردازد؟! علاوه اگر به صنایع اروپا کمک نشود سرمایه های هنگفتی که در نتیجه منافع حاصل از چنگ دردست تروستهای امریکا متمرکز شده چگونه محلی برای بکار رفتن خود خواهند یافت؟ بنابراین ناگزیر باید صنایع اروپا کمک نمایند یعنی همانطور که در سال ۱۹۳۴ با سرمایه های خود سطح تولید صنعتی آلمان را بالا بردند امروز نیز مجبور هستند بوسیله تحکیم و توسعه مبانی صنعتی اروپا سرمایه های خویش را از خطر رکود و

بحران نجات دهند. در اینصورت دیری نخواهد گذشت که صنایع جدید و تکمیل شده اروپا نه تنها بازار اروپا را بروی آنها خواهد بست بلکه وارد میدان رقابت بین‌المللی خواهد شد تا از نو بازارهای ازدست‌رفته را بچنگ آورد.

بهترین دلیل بر اثبات این دعوی اظهاری است که آقای «ب. فیلیپ والاس» رئیس اطاق بازرگانی امریکا در لندن در تاریخ اول مارس ۱۹۴۵ نموده است. اینک ترجمه آن بیانات:

«امریکا تصمیم دارد رقیب بسیار زورمندی در بسا بازار بین‌المللی شود. من کمترین تردید در این باب ندارم که بر خطایی کبیر مجبور خواهد شد با مبارزه بسیار شدید و برحدتی روبرو شود و پیش‌بینی این نکته دشوار نیست که در مدت چندسال پس از پایان جنگ روابط بازرگانی به بدی خواهد گراید. مسا در مقابل تضاد شگفت‌انگیزی قرار گرفته‌ایم. از طرفی صنعت امریکا بی‌اندازه شایق است که به برخطایی کبیر از لحاظ فنی کمک نماید ولی هنگامی که موضوع رقابت در بازارهای بیطرف پیش آید صنعت امریکا سعی خواهد نمود تمام‌اموری را که بوسیله وی انجام پذیر است بخود تخصیص دهد.» (۱)

ایجاد منطقه استرلینگ یعنی منطقه‌ای که از لحاظ عدم امکان تبدیل لیره به طلا با ارز دیگر مجبور است فقط با انگلستان معامله کند، یکی از تدابیری است که برخطایی کبیر برای نگاهداری بازارها در زمان جنگ اتخاذ نمود و چون مخالف منافع تجارتی امریکا بود ناچار شد در مقابل سه میلیارد و ۷۵۰ میلیون دولاری که برای ترمیم و توسعه صنایع خود از امریکا قرض نمود تعهد کند یکسال پس از آنکه کنگره امریکا قرارداد مالی دسامبر ۱۹۴۵ را تصویب کرد منطقه استرلینگ را برچیند و لیره را آزاد کند یعنی آنرا قابل تعویض به دلار اعلام نماید. فو نیز برطبق ماده دیگر این قرارداد، انگلستان قبول کرده است که بر واردات خود در خارج از منطقه دلار بفرزاید. دولت انگلیس در ۱۵ ژوئیه ۱۹۴۷ به تعهد خود عمل کرد و لیره را آزاد نمود. این عمل چنان بروخامت اوضاع اقتصادی انگلستان افزود که دولت را با بحران شگرفی که ناشی از فرار ذخائر دلار بود روبرو کرد. در ظرف یکماه بانک انگلیس مقادیر زیادی دلار بحساب کشورهای کانادا و آرژانتین در مقابل لیره پرداخت و بسین طریق بنا بر اظهار نخست‌وزیر و وزیر دارائی انگلستان در مجلس نمایندگان کلیه ذخیره دلار بانک انگلیس قبل از خاتمه سال ۱۹۴۷ مصرف خواهد شد و بهین دلیل علاوه بر آنکه دولت مجبور است وام جدیدی تقاضا کند، برای جلوگیری از بحران خواستار تجدیدنظر در مواد ۷ و ۹ قرارداد مالی راجع به تسایلت تبدیل لیره به دلار و تجدید میزان واردات است.

اگرچه هنوز درجه تولید و میزان محصولات انگلستان بیابیه‌ای نرسیده که بتواند جدا در میدان رقابت وارد شود ولی اظهارات رجسار سیاسی و اقتصادی

(۱) نقل از مکاتبات اقتصادی فنی حرفه‌ای مارس ۱۹۴۵.

کشور و فعالیت عجیبی که برای تکمیل و توسعه صنایع مبذول میدارند دلالت بر این میکند که سرمایه داری انگلستان تصمیم ندارد میدان را برقیب زورمند خود امریکا واگذارد و فقط به باقیمانده این خوان بیضا اکتفا کند.

کشورهای دیگر سرمایه داری مثل فرانسه و ایتالیا نیز علاوه بر آنکه فاقد طلا و وسایل پرداخت بین المللی هستند برای اینکه بتوانند مواد اولیه ای را که برای صنایع خود لازم دارند از خارج وارد نمایند ناگزیر هستند مقدار زیادی از مصنوعات خود را صادر کنند و چون کشورهای صادر کننده مواد اولیه خود در نتیجه ایجاد صنایع در داخله کمتر از سابق محصول صنعتی خواهند خرید صادرات کشورهای بزرگ سرمایه دار دچار بحران مواد اولیه خواهند شد و بدین جهت ناچار هستند برای جلوگیری از آن با اصول ناسیونالیسم اقتصادی یا اوتارسی Autarcie و معاملات با یابای و ایجاد موانع گمرکی که قبل از جنگ اساس اقتصاد کشورهای فاقد طلا مثل آلمان، ایتالیا و ژاپن را تشکیل میداد متوسل گردند. واضح است چنین سیاست اقتصادی با مخالفت امریکا مواجه خواهند شد و همانطور که قبل از جنگ اخیر انگلستان، امریکا و فرانسه را بنام گروه دموکرات در مقابل آلمان، ایتالیا و ژاپن (گروه اوتارسیک) قرار داد، در آتیه امریکارا در مقابل کشورهای دیگر قرار خواهد داد.

اظهارات کردن هل Cordell Hull وزیر سابق امریکا در دهم آوریل ۱۹۴۴ یعنی در بجهوه جنگ مؤید ادعای ماست: «تجارت بدون ارز ثابت و بر طرف شدن موانع گمرکی امکان پذیر نیست. اصول همیشه سهمیه، نفتیش ارز، انحصارات و جواز و غیر آن باید تخفیف یابد و یا بگمی از بین برود...»

«ملمو متفق با عمل مثبت یا منفی خود تصمیم خواهند گرفت که آیا دنیا باید در بیست یا ۲۵ سال دیگر جنگ دیسگری را بعمل کند و یا اینکه صلح منطقی جهان را هدایت خواهد نمود.»

بنابر آنچه گذشت واضح است که خاصه جنگ علاوه بر آنکه اختلافات و تضادهای داخلی سرمایه داری را از بین برده بلکه با امریکای سرمایه های مالی دریک کشور بزرگ سرمایه دار دامنه این اختلافها و تضادها را بهررز بی سابقه ای توسعه داده است.

کسانی که تصور میکنند دوره اختلاف سرمایه داری خاتمه یافته و ممکن است کلیه کشورهای سرمایه دار زیر سرپرستی امریکا بسا یکدیگر متحد شوند اگر باین دلائل توجه کنند و از قهوه آمیزی را که از منابع صحیح و رسمی استخراج گردیده با دقت مطالعه نمایند بطعما باشناها خود بی خواهند برد. مادام که رژیم سرمایه داری وجود دارد تضادهای داخلی آن غیر قابل اجتناب است. سرمایه داری هر قدر برای جلوگیری از اضمحلال خویش دست و پا بزند بیشتر در تاری که خود تنیده است خواهد پیچید.

ب - مسئله استخدام کامل و خطر بیکاری (۱)

رژیم سرمایه‌داری با جذرومد بحرانی خود نه تنها مشکلاتی از لحاظ تولید و بازار ایجاد میکند بلکه با وابسته کردن کارگران به طرز تولید خویش بدون اینکه آنها را در منافع کلان دوره رونق، شرکت دهد مصائب و بدبختی‌های دوره بحران را بدوش آنان تحمیل میکند.

در دوره رونق اقتصادی چون کارخانها و موسسات احتیاج مبرم به کارگر دارند عده زیادی از آنها بکار خوانده میشوند و چرخ صنایع را با نیروی خویش بگردش درمی‌آورند ولی بعضی اینکه بحران آغاز میگردد عده کثیری از آنها در نتیجه تعطیل جزئی یا کلی کارخانه‌ها بیکار میمانند. رژیم سرمایه‌داری که بر پایه استثمار طبقه کارگر قرار گرفته به موضوع بیکاری که معلول فساد دستگاه اقتصادی این رژیم است نمیتواند توجه خاصی داشته باشد مگر اینکه از لحاظ تامین منافع طبقاتی گروه سرمایه‌دار بیکاری ضرر داشته باشد. و یا برای اساس رژیم خطری ایجاد نماید. بنابراین موضوع بیکاری بخودی خود یعنی از لحاظ اینکه عده از افراد فعال جامعه با وجود حاضر بودن بقبول کار نمیتواند استخدام شوند برای رژیم سرمایه‌داری نگرانی تولید نمیکند و لذا از این جهت مورد علاقه‌ی نیست. بهین دلیل در دوران اولیه سرمایه‌داری هیچگونه توجه خاصی باین موضوع مینویسد. زیرا هنوز بحرانهای بی‌درپی اساس سرمایه‌داری را متزلزل نس کرده بود طبقه کارگر نیز به منافع طبقاتی خود مانند امروز آشنا نبود و علاوه عده بیکاران در نتیجه عدم توسعه صنایع نسبت به مجموع آنها مقدار قابل ملاحظه‌ای بشمار نمی‌آمد. ولی از زمانیکه تقسیم گره زمین بین دولتهای بزرگ سرمایه‌دار خسانمه یافت و دوره تقسیم آن بین تروستهای بین‌المللی رسید (یعنی از آغاز دوره امپریالیسم) چون موضوع بازارها، در نتیجه محدود شدن، اهمیت خاصی یافت مسئله بازار داخلی و قدرت خرید توده زحمتکش توجه سرمایه‌داری را بخود جلب نمود.

برای اینکه کارگر یا دهقان بتواند محصولات صنعتی را بخرد باید درآمدی داشته باشد و این درآمد بطور عادی جز بوسیله اشتغال بکار میسر نیست بنابراین مسئله استخدام کارگران و جلوگیری از بحران بیکاری از جهت اینکه قدرت خرید طبقه زحمتکش را تقلیل میدهند و در نتیجه بازار داخلی دچار کساد می‌شود مورد توجه سرمایه‌داری گردید. پس اگر امروز موضوع بیکاری خود به تنهایی مسئله معضلی را برای دنیای سرمایه پیش آورده و خاطر دولتهای سرمایه‌دار را بخود مشغول ساخته است از جهت دلسوزی بحال طبقه زحمتکش نیست. بلکه علاوه بر خطر احتمالی قیام بیکاران مبارزات صنفی طبقه کارگر برای بدست آوردن حقوق خود از یکطرف و موضوع تامین بازار داخلی از طرف دیگر، مسئله بیکاری را بصورت مهم اجتماعی پیچیده‌ای برای کشورهای سرمایه‌دار در آورده است. این موضوع در علم اقتصاد سرمایه‌داری بنام مسئله استخدام کامل طرح میشود و غرض از آن اینست که چه تدابیری میتوان اندیشید تا کلیه بیکاران یا لااقل اکثریت آنها را بیکار

1) Full employment - Plain emrloi

وا داشت و از بحران بیکاری جلوگیری کرد.

آمار رسمی نشان میدهد که از سال ۱۹۰۶ بهمد کلیه تدا بگیری که دولت امریکا برای استخدام کامل کارگران و جلوگیری از بیکاری اتخاذ نمود است در زمان صلح عقیم مانده و فقط در دوره جنگ تاحدی به نتیجه رسیده است.

با سال ۱۹۰۶ دوره رونق اقتصادی که از اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم شروع شده بود، خاتمه یافت. بطوری که در سال ۱۹۰۸ برعهده بیکاران کشور امریکا ۹۰۰ هزار نفر افزوده شد و در ۱۹۰۸ این عده به ۲۲۹۶۰۰۰ نفر بالغ گردید. این بحران تا ۱۹۱۵ با تغییرات مختصری ادامه یافت. در دوره جنگ کلیه کارگران بیکار استخدام شدند ولی مجدداً در سال ۱۹۲۱ بحران بشدت بیشتری آغاز شد و عده بیکاران به ۴۷۵۴۰۰۰ نفر رسید. از آن وقت تا بحران بزرگ ۳۰ -- ۱۹۲۹ تعداد بیکاران از ۴۶۴۰۰۰ نفر (۱۹۲۶) تا ۲۸۹۶۰۰۰ نفر نوسان می نمود و از آن تاریخ دائماً رو بتزاید رفت. بطوریکه در ۱۹۳۳ عده بیکاران صنعتی به رقم ۱۲ میلیون نفر نزدیک گردید. جنگ اخیر جهانی بارون مصنوعی بخود بطرز قابل ملاحظه ای از بیکاری کاست و مجدداً مانند جنگ اول بین المللی استخدام کامل را عملی نمود. بطوریکه از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۴ یک عده ۱۸ میلیونی توانستند در شعب مختلف تولید و ارتش کار پیدا کنند و بدین طریق عده اشخاص کاردار از ۴۳ میلیون نفر به ۶۱ میلیون ترقی کرد.

بنابراین بیکار دیگر مسلم میشود که تضادهای داخلی سرمایه داری چنان امپریالیسم امریکارا به جنگ وابسته است که وی قادر نیست هیچک از مشکلات خود را در زمان عادی (یعنی فاصله بین دو جنگ) حل نماید.

در حقیقت جنگ جزو ارکان رژیم سرمایه داری و یکی از شرائط حتمی زندگی آن گردیده است. سر ویلیام بورج Sir William Beveridge مرد سیاسی انگلستان و مینکر نقشه معروف اجتماعی که در پایان جنگ شهری عظیم یافت درباره مسئله بیکاری چنین مینویسد: «تنها علاج قاطعی که رژیم های دموکراسی تا امروز برای بیکاری یافته اند همان جنگ کامل است.» اگرچه این عبارت به طعنه ذکر شده و منظور نویسنده این بوده است که نقشه وی عسلاج قطعی بیکاری است ولی در حقیقت اعتراف باین است که شرائط جبری اقتصاد سرمایه داری در دوره امپریالیسم جرنک راهی برای حل مشکل بیکاری و سایر معضلات خود نیافته است. همانطور که جریان اوضاع بعد از جنگ نشان میدهد. هزاران نقشه ایده آلیستی نظیر نقشه (بورج) هم نمیتواند از بیکاری که خود ناشی از تضاد اساسی رژیم سرمایه داری و وابسته بآنست جلوگیری بنماید. این قبیل نقشه ها جز اینکه کارگران را بفریبند و تاحدی از شدت مبارزه قطعی آنها برای نجات خود بازدارد نمیتواند فایده دیگری داشته باشد.

اگر بآمار زمان جنگ مراجعه کنیم خواهیم دید که حتی جنگ اخیر نتوانست استخدام کامل را عملی سازد. زیرا با وجود اینکه از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۴ تقریباً

۴ درصد بر هده اشخاص کاردار افزوده شد، باز يك ميليون نفر بيكار در امريكا وجود داشت. بيكره‌های رسمي نشان ميدهند كه در سال ۱۹۴۴ قريب يازده ميليون و نيم از بيكران در ارتش امريكا بخدمت گماشته شده بودند و برابر سيزده ميليون و نيم در كارخانه‌های تسليحات كار ميكردند. اگر به اين ارقام يك ميليون نفر بيكاري را كه سابقا اشاره نموديم اضافه كنيم مجموع عده كسانی كه در سال ۱۹۴۴ بيكارهای غير سودمند اشتغال داشتند. يعني توليد هيچگونه ثروت مفيدی نمينمودند به ۳۶ ميليون نفر بالغ ميگرديد. البته اين امر مختص به كشور امريكانيست و كلياً مسالكي كه وارد جنگ بوده اند هر يك به تناسب خود داراي وضعي مشابه اين بوده اند. زيرا جنگ بنا بر مقتضيات خود عده‌ای از عوامل فعال ارتجاع را به ميدانهای جنگ ميكشاند و براي تهيه مهمات و مواد مخرب ديگر مقدار زيادی از فعاليت مفيد اجتماع را بخود مصروف ميكند. ولي آنچه عدم تعادل باطني اقتصاد امريكايكارا ثابت ميكند اين نكته است كه با وجود اشتغال ۳۶ ميليون نفر به كار غير مفيد در امور مصرفي داخلي امريكا نقصاني حاصل نگرديد. اين امر به تنهائي ثابت ميكند كه در وضع كنوني براي بكار افتادن ماشين اقتصادي اين كشور و جلوگيري از بحران لازم است مقدار زيادی از نيروهای فعال بجای اينكه بكارهای مولد ثروت مشغول شوند بدوش اجتماع تحميل گردند و از طرف ديگر سرمايه‌هائي كه در نتيجه تحولات اقتصادي سه سال اخير دنيا در امريكا متراكم شده ناچار هستند در اموري مصرف شوند كه تنها چيزي بر ثروت عمومي نمايافزايند بلكه مقدار كثيري از مواد اوايه و منابع ثروت اجتماع را بهر دستر ميدهند. بعبارت ديگر جنگ چنان باحيات اميرباليسم امريكا توام شده است كه فقط در سايه آن ميتواند تضادهای بي انتها و مشكلات روزانه خود را تا اندازه‌ای حل كند.

در يك جامعه سالم كه بر اساس عقل و خردمندی فرار گرفته است. سرمايه را اختراع يا تغيير جديد كه موجب بالا رفتن ميزان توليد يا قدرت مولد كار باشد. منطقاً از ساعت اجتماعي كار عموم ميكاهد و بدین طريق فرصت انسان را بديگر كسب دانش و كارهای فكري يا استراحت بيشتري ميكند و هدف غائبي انسان در مبارزه حياتي جز اين نيست ولي در اجتماعي كه منتهی بر سود شخصي و منافع عده قليلي است كه مالكيت وسائل توليد ثروت را بخود اختصاص داده اند تا كز بر هر اختراع با بيشرفت فني جديدی بمنظور ازدياد منافع آن عده است و چون در ساعات كار تقديس حاصل نميشود و ميزان محصولات بدون توجه باحتياجات دائما رو بترتيد است عدم تعادل در اوضاع اقتصادي ضروري است.

چنانچه سابقاً نيز اشاره کرده‌ايم اگر امروز كه بيش از دو سال از خانه جنگ ميگذرد هنوز دولت امريكا ارتش عظيمی را بزيير برچم نگاه داشته و در ميزان محصولات جنگي خود تقليل فاحشي نداده است براي حفظ همين تعادل ضروري است و بنا بر اين تبليغات جنگجويانه كه از طرف جرايد محافل رسمي وغير رسمي امريكائي ميشود بمنظور صحيح جلوه دادن اين عمل و قبولانستن تحميلاتي

است که از این راه بر بودجه عمومی آن کشور و بر مالت امریکا می‌شود .

با این وجود هر روز بر عدهٔ بیکران افزوده می‌شود و با این‌که در نتیجهٔ احتیاجات اروپا و ممالک آسیای شرقی از جنگ، هنوز بازار مصنوعات امریکائی دارد و برای جلوگیری از بجرانها تدابیر مختلفی اتخاذ گردیده و تسلیحات و تبلیغات جنگجویانه نیز کمک شایانی با اشتغال بیکران میکند ممالک علائم بحران روز بروز واضح تر و آشکار تر می‌شود . وزارت کار ممالک متحدهٔ امریکا در ماه اوت ۱۹۴۷ اعلام داشت که عدهٔ بیکران در آخر ژوئیهٔ امسال به ۲۵۰۰۰۰ نفر بالغ گردیده است . بدین طریق معلوم می‌شود که در ظرف یکماه سیصد هزار نفر عدهٔ بیکران افزوده شده . زیرا طبق آمار رسمی همین وزارتخانه عدهٔ بیکران در ماه ژوئن دو میلیون و دویست هزار نفر بوده است . بنابراین در ظرف دو سال اول صلح قریب یک میلیون و نیم کارگر بیکار شده‌اند . اگر مجموع این ارقام را با بیکرهای رسمی بیکاری در سال ۱۹۲۰ یعنی دو سال پس از پایان جنگ اول جهانی مقایسه کنیم خواهیم دید که عدهٔ بیکران تقریباً ۴۵ برابر آن سال است و بطوری که پیش بینی می‌شود تا آخر سال ۱۹۴۷ ممکن است عدهٔ بیکران به شش میلیون نفر بالغ گردد .

نباید فراموش کرد که در نتیجهٔ استفاده از اختراعات و پیشرفت‌های فنی در زمان جنگ قوهٔ تولیدی هر کارگر نسبت بر زمان صلح افزوده می‌شود . بطوریکه در هر رشته از صنایع برای همان مقدار از محصول بعداً کمتری کارگر احتیاج هست و بنابراین واضح است که تبدیل اقتصاد جنگ به اقتصاد زمان صلح . عدهٔ بیکران کشاورزی و هر شصت از صنایع را نسبت بسابق بیشتر میکند و همین جهت خطرات بحران بیکاری پس از خاتمهٔ جنگ دوم جهانی بر مراتب عظیم تر و پر دامنه تر از بحران بیکاری پس از پایان جنگ اول است . بر طبق آمار وزارت کشاورزی امریکا (ادارهٔ اقتصاد کشاورزی - ژوئن ۱۹۴۶ صفحه ۵۷) نیروی تولیدی کارگران کشاورزی ۲۸ درصد قوهٔ تولیدی کارگران صنعتی در ضمن جنگ جهانی دوم ۲۵ درصد ترفنی کرد . در حالی که تولید محصولات کشاورزی چنانکه قبلاً توضیح داده‌ایم تقریباً ۳۰ درصد ترقی کرد در سال ۱۹۴۴ سه میلیارد ساعت کار کمتر از ۱۹۳۹ مصرف‌پشد یعنی اگر میزان کار هر کارگر فلاحی را سالانه ۲۰۰۰ ساعت بگیریم تولید کشاورزی در نتیجهٔ ازدیاد نیروی مولد کارگران در هر سال بدین طریق یک میلیون و پانصد هزار نفر کارگر صرفه جویی کرده است . اگر بعداً کارگرانی که در مدت جنگ در مشاغل مختلف صنعت اشتغال داشتند توجه کنیم (۶۱ میلیون نفر) و نیز این نکته را در نظر داشته باشیم که اسلوه‌های جدید کار (راسیونالیزاسیون) و اختراعات مهم بیشتر در صنایع بکار رفته است بخوبی بدامنهٔ اشکالاتی که با استقرار اقتصاد زمان صلح از حیث استخدام کامل برای سرمایه - داری امریکا پیش خواهد آمد، پی خواهیم برد . از این گذشته دشواریهایی که برای خریداران کالاهای امریکائی در نتیجهٔ قدرت ضلای و یادلاری ایجاد شده است، قسمی که

سابقاً تذکر دادیم، موجب محدود شدن بازارها و تشدید بیکاری در امریکا خواهد گردید یا بعبارت دیگر بحران مبادلات بین‌المللی سبب تسریع در بحران داخلی ممالک متحده امریکا خواهد شد.

با تفصیلی که در خصوص ترقی شگرف میزان محصولات امریکا در زمان جنگ ذکر نمودیم ممکن است، تصور شود که کارگران امریکائی لاقلاً از منافع کلان زمان جنگ با اندازه استفاده کرده‌اند که بتوانند تا چندی بیکار براتحمل کنند و با مبالغی که پس‌انداز نموده‌اند با بحران آتی مواجهه نمایند ولی اگر باز با آمارها مراجعه کنیم خلاف آن بزودی ثابت خواهد شد: صحیح است که مزد اسمی کارگران و حقوق مستخدمین در زمان جنگ بین دو برابر و نیم تا سه برابر ترقی کرده‌است ولی باید باین نکته نیز توجه نمود که مدت کار از متوسط ۳۷ ساعت در هفته به ۴۷ ساعت بالا رفته است و در نتیجه تغییرانی که در قیمت اجناس حاصل گردیده در اغلب موارد وضع حقیقی کارگران از سال ۱۹۳۹ نیز بدتر شده‌است آمارهای اتحادیه تحقیقات کار Labor reshare Association مندرج در روزنامه تنه برس Telepress نیویورک مورخ ۶ ژوئیه ۱۹۴۶ نشان میدهد که در سال ۱۹۴۴ سطح زندگی کارگران صنعتی ۵۰ درصد نسبت بسال ۱۹۳۹ تنزل نموده و در سال ۱۹۴۵ مجدداً ۵ درصد با این آمده‌است.

گزارش اداره اقتصاد کشاورزی وابسته بوزارت کشاورزی امریکا حاکی است که «پس‌انداز ۵۰ میلیون نفر از کسانی که مردهای کوچک دریافت میکنند فقط ۱ درصد مجموع صرفه‌جویی عمومی است و سه چهارم این پس‌انداز متعلق به یک پنجم کارگرانی است که نسبت بدیگران در وضع بهتری قرار دارند.» بنابراین ۴۰ میلیون نفر از کارگران مزبور فقط دارای ۲۵ درصد از مجموع پس‌انداز کاری (که خود بیش از ۱ درصد صرفه‌جویی عمومی نیست) میباشد و ده میلیون نفر دیگر ۷۵ درصد از صرفه‌جویی کاری را دارا هستند و ۹۰ درصد پس‌انداز عمومی کشور متعلق به طبقات غیر کارگر است.

این ارقام به تنهایی اوضاع اجتماعی کارگران امریکا را بقدری واضح میکند که حاجت به چگونگی تفسیر و یا توضیح دیگری نیست.

بنابر آنچه گذشت مسلم است که جنگ نه تنها خطر بیکاری را رفع نکرده بلکه در نتیجه اعمال اسلوبهای جدید کار و استفاده از ماشین آلات تازه و اختراعات، بروز این بحرانی‌ها مراتب سخت‌تر و این مضر را دشوارتر کرده‌است. بحران بیکاری از بحرانی که در بخش نخستین این مقاله راجع بتولید و بازارها بیان کردیم و همچنین از دشواریهایی که در بخش آینده بحث خواهیم کرد جدا نیست زیرا کلیه این مشکلات معلول رژیم اقتصادی است که با تمرکز سرمایه‌های صنعتی و مالی در دست عددهای کمی سرمایه‌دار انحصاری (تروستها) انبساط اجتماع امریکائی وابسته بسود و زبان خود کرده و کلیه دستگاه عظیم اقتصادی و سیاسی این کشور را به تبعیت منافع خویش میچرخاند. توضیحاتیکه در بخش آینده خواهیم داد این جدیت را آشکارتر میکند.

نمته سوم «پایان» این مقاله در شماره آینده

مر تفضی کیوان

گفت بمن : « بد شده ام ، ای شکفت
کاین بدی از وسوسه های تو است ،
بسکه فرو خوانده ای افسون زشت ،
روح من از فرط « بدی » گشته پست .

زشتی من حاصل تلقین تست ،
سیل بدی زای تو « نیکی » بشست .

آنقدر ای وسوسه ساز پلید ،
تخم بدی در سر من کاشتی ؛
تا همه اندیشه من پست شد
با من خوشدل چه غرض داشتی ؟ !

همچو گل مریم و یاس سپید
بود دل روشن من تا بنامک ،
شیفته « نیکی » و مقتون حسن ،
دامنم از نقش « بدی » بود پاک ؛

وسوسه های تو مرا کرد پست ؛
ساغر تلقین توام کرد مست .

بسکه شب و روز فرو خوانده ای
قصه نسا پاکی در گوش من
وسوسه شوم تو سنگین و سخت
خفته چو کابوس بر هوش من .

آدم از اوج سعادت بزییر
همسره جادوگر نسا راستی .
زانهمه تلقین بمن نیکخوی
خصم بد اندیش ! چه میخواستی ؟

در افق روشن افکار من ،
گشته پدیدار شب تار من .

تیره دل و کجروش و زشتخوی
کرده مرا مکتب تلقین تو ؛
زین سبب اندر دل من بسته نقش
طعن تو ، دشنام تو ، نفرین تو ! »

تهران - مهرماه ۱۳۴۶

فلاکارد آورد آورنده : مسیح ایزد پناه - آبان ۱۳۴۶

دویتی های چهارم

گرفتم با غریبان آشنائی
اول مهر است و آخر بی وفائی

من از ملک بدر گشتم جدائی
غریبان حالت خوبی ندارند

برم یسار وفا داری بگیرم
برم شاه چراغ منزل بگیرم

وفای بیوفایون کرده پیرم
اگر یسار وفاداری نباشه

برم از چین و ماچین دورترشم
اگر دوری خوشه تا دورترشم

برم، به رم از این چهارم بدرشم
برم از حاجیون حج بپرسم

دوشنبه قاصد دلدارم اومد
که چارشنبه گل بیخارم اومد

شب شنبه خیال یسارم اومد
سه شنبه انتظارش می کشیدم

اگر مردم ، قدم بگذار مزارم
بگو یاد از رفیق کس ندارم

ول بسالا بلند لیلی نشارم
بیالین سرم هر صبح و هر شب

سر راهم دو صد فرسنگ باشه
بسینه میروم گر تنگ باشه

اگر دلبر بمن بکرنگ باشه
اگر پایم زند تا حد زانو

اگر تو زرداری تا زرگرت شم
اگر دونسی که بدنومی نداره
بقربون لب پر جوهرت شم
بفرما تا بیایم نوکرت شم

تا بودم سوزن دست تو بودم
اجل اومد که جون من بگیره
میون پنجه و شست تو بودم
ندادم چون که پا بست تو بودم

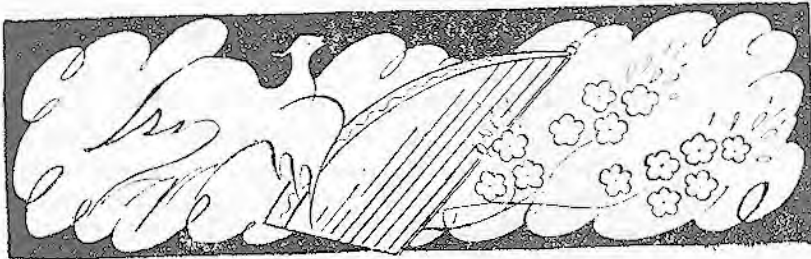
ستاره آسمون شمع زمینه
خداوندا نگهدار نگین باش
خودم انگشترم یارم نگینه
که یار اول و آخر همینه

لب بوم اومدی لب خند کردی
الهی زلف بسور آتش بگیره
نگا بر زلف بسور بنده کردی
مرا از شهر خود سرکنده کردی

تو که بالای بونی چادر سر انداز
اگر طوق طلا قربی نداره
مرا طوق طلا کن گردن انداز
مرا فیروزه کن کنج لب انداز

بقربون دو زلف گهره چینت
اگر لاله شوی صحرا بروئی
اگر کافر شوی آیم بدینت
شوم آب و بیایسم در زمینت

دهانت بوکنم بوی گل آیه
جدائی من نمی کردم، تو کردی
جدائی بر من و تو مشکل آیه
حالا که کرده ای عمرم سر آیه



منصور شکی

زیبا شناسی

و ارتباط قوانین طبیعی و قوانین اخلاقی

افلاطون
استائین

کمال و جمال قرین همانند
هنرمندان معماران روح بشوند

کانت Kant مانند قدما؛ دانش بشری را بدو دسته مستقل تقسیم می کند.
۱ - آن دسته که فقط با احساس ارتباط دارد بنام علم قوانین حساسیت Transcendental Aesthetic
۲ - و آن قسمی که شامل اصول و قوانین فسیکر بسبب می گردد منطق برترین Transcendental Logic نام می گذارد.
در نوشته ها و رسالات فلسفی و علمی نیز به اصطلاحات ذوق و روح Espirit و هوش و منطق Intellect زیاد برخورد می کنیم. گوئی اینان نیز برای دانش دومنشا، مستقلی یافته اند. دانشی که با روح و ذوق و قریحه و سلیقه شناخته می شود؛ و علمی که با منطق و قوانین طبیعی و دقیق سروکار دارد.
بعد از این طبقه بندی، بحث هایی بر سر موضوع تقدم و تاخر آنها شروع می شود. آنها می گویند که قضیه تخم و جوجه را حل کنند و در این کار گریه وار در جستجوی دم خود هستند؛ و بالاخره به نظریه ای که کمتر کسی با آن مخالفت کرده است می رسند. نظریه آنان چنین است که روح و ذوق، در سیر رشد انسان در تاریخ و در زندگی، بر منطق مقدم است. اما پیداست که ذوق و منطق از مادر مشترکی بوجود آمده اند و در سیر و نمو و تکامل از هم منفک و جدا نبوده اند. این مادر تجربه است؛ تجسم، تخیل، بیان، منطق و ذوق همه از او میزایند. هر چند که در جریان تکامل از هم بیشتر و بیشتر بیگانه بنظر می رسند. اما بیک همبستگی ماهیت هر دورا بهم پیوند کرده است، چنانکه نمی توانیم جمیع جوه آنها را با یک خط مشخص از هم جدا کنیم.
اما فلاسفه آینده آلیست که در مقابل علم و رشکست شده اند و با نظریات

وتوهمات خود به میدان دانش روحی و ذوقی بنا نهاده شده‌اند، سعی می‌کنند برای دفاع از وضع تاثر انگیز خود پلی را که ایندو دسته دانش انسانی را بهم می‌بندد خراب کنند. آخرین سؤال آنها از مادبون در چگونگی تحلیل زیبایی است، در روان‌شناسی است، در اخلاق است.

ایده‌آلیست‌ها اصولاً ذوق را عاری از هرگونه منطق می‌دانند- تحولات آنها از تلاطم روحی، و کمال و رسائی آنها از الهامات اعماق ناپیدای روان می‌شمارند. آنها شیوه تفکر هنرمند را (برخلاف دانشمند) تابع اسلوبی نمی‌دانند و برای درک و تمیز کار هنری Work of Art هیچ قاعده و منطقی پیشنهاد نمی‌نمایند. بکلامی ساده‌تر، آنها تجلیات ذوق را از «ارتعاشات تارهای ارغنون روان که با سرانگشت ناشناسی بترنم درآمده است» می‌دانند.

در واماندگی خود از استدلال علمی، در نایمبانی خود از رموز پیدایش و تحولات پدیده‌ها و نمودها، آنها جنون را با نبوغ، مالیخولیا و خلاسه و احلام بنگ را با منطلق و ذوق تجربی هنرمند اشتباه می‌کنند. مثال آنها از این قبیل است: به يك تابلوی رامبران (مثلاً خود طلایی-) نگاه کنید. آنا زیبایی آن سرابای شمارا فرا خواهند گرفت. هیچ راهی نیست جز تسلیم و اقرار به نبوغ رامبران، هیچ فرصتی برای استدلال نیست. هیچ زمانی برای تجزیه و تحلیل وجود ندارد. تابلو مانند خورشید روشن می‌درخشد و شناسائی و درک زیبایی آن نه تعمقی می‌خواهد و نه رابطنی. درک زیبایی مانند درک شیرینی است.

چنین است نوع استدلال آنها. اما خوشبختانه حقیقت چنین نیست.

فوق، منطق غریزی طبیعت است و بدین ترتیب خود نوعی دانائی منطقی است. آیا می‌توان منطق کودک و یا حیوان را از ذوق او جدا دانست؟ منطق طبیعت ناخودآگاه بصورت ذوق و تمنا و بسند و یا انزجار و عدم رغبت جلوه می‌کند. در درک زیبایی، استدلالی محتوی است؛ چون و چرایی در درون انسان دور می‌زند- کفه‌های ترازو هاسبک و سنگین می‌شود تا بانوع ذوق و خراشهای درونی تعادلی برقرار گردد- استدلال هنرمند چون با توازن و تعادلی سروکار دارد که برای احساس آن وقت زیادی لازم نیست به سرعت به نتیجه می‌رسد. هنر باعلامات و سمبل‌های وضعی و قراردادی علم شکل نگرفته است؛ اما این دلیل بر این نیست که هرچیز که قراردادی مخصوص خود را بصورتی غیر از علم و ریاضی احداث کند عاری از منطق باشد. دانشمندی که جواب يك مسئله را می‌داند، آنا آنها صحیح و یا غلط می‌خواند؛ زیرا شیوه استدلال علمی در آنجا مربوط به نتیجه عمل است. در این‌جا نیز چنین است. بایک اختلاف که در میدان هنر شیئی هنری با بهترین ذوق و ادراک و احساس، بوسیله دیدن و شنیدن و لمس کردن، دقیق‌تر تمیز داده می‌شود و عوامل وزن و ترکیب و تعادل، درازای مجاسیه فورمولی با عوامل ذهنی (خاطرات- ادراک- ذوق و بسند) مجاسه می‌شود؛ و لذا نتیجه پذیرش فورمول خواهد بود. برای فهمیدن فرمول جاذبه اینشتین Gravitation- يك دوره چندین ساله ریاضیات عالی

ضروری است. برای درک زیبایی طرحهای Erching «رامبران هم» از طی چنین دورۀ ناچار هستیم.

عالم مشاهده می‌کند Observation و هنرمند تماشایی نماید، اما تماشایی او همانقدر وسعت منطق ذوقی دارد که مشاهده عالم عمق منطقی.

برای یک مهندس ساختمان همانقدر محاسبه فرمها و فشارها و استقامت‌های ساختمانی وجود دارد که برای یک معمار مسئله محاسبه فرمها و خطوط و ترکیب‌بندی قوسها و توازن و تعدیل حجم‌های گوناگون مطرح می‌گردد، با یک اختلاف، مهندس فرمولهای موجود را بشکل معینی بکار می‌برد و معمار می‌تواند از فرمول‌های هنر قدیمی فراتر گذارد و تعادل نوینی خلق کند. نباید اشتباه کرد که تنوع هنر خلق هنر نیست، همانطور که تنوع داستانهای ادبی مکتب معینی، خلق ادبی محسوب نمی‌شود. هنر موقعی خلق می‌شود که زیبایی به نحو نوینی ادراک شود و وزن و تعادل و دید نوینی در هنر بکار رود. پیشروان مکاتب ایجاد می‌کنند و پیروان آن می‌پروراندند.

دانشمندانی که تحت‌تأثیر اسلوب تحلیلی روان‌شناسی سعی می‌کنند از آخرین نظریات روان‌شناسی برای تحلیل عامل اصلی محرک انسان در منطق و ذوق مطالعه کنند، بیشتر دست‌پا‌ن‌غریزه کنجکاوی می‌زنند چنانکه گویی انسان دیگر کاری ندارد که انجام دهد و فقط زندگی را بخاطر کنجکاوی دوست می‌دارد. آنها فراموش می‌کنند که تمام مکانیسم و ساختمان موجود زنده برای بقای وضع «زنده‌بودن» خود می‌کوشد. مانند عشقه که بهر چیز برای بالارفتن چنگ می‌اندازد، برای آن زندگی و خواهش زندگی توأم است. برای ادامه چنین شرایط زیستی تجربه می‌کند، بخاطر می‌سپارد، طبقه‌بندی می‌کند، منطق می‌سازد، علم می‌تراشد، از ادامه چنین وضعی لذت می‌برد، راضی می‌شود و آنرا مفید و لازم و زیبا می‌نامد، زیباییها را بدون می‌کند و از آن نظم و قرار هنری بوجود می‌آورد.

در این عمل Process فهم و عاطفه و منطق و ذوق با هم بوجود می‌آیند. آنچه از دنیای خارج احساس می‌کند و لذت می‌برد و بطور غریزی می‌پسندد اما نمی‌تواند اندازه‌گیری کند لذایت و زیباییها نام می‌گذارد؛ و برای ایجاد لوازم نشاط خود از این عوامل و آحاد حسی شیبی بوجود می‌آورد، هنر بدین نحو ظاهر می‌گردد؛ از علم زندگی پیدا می‌شود و با زندگی حرکت و دوام می‌یابد. در پیدایش و کشف حقایق و فرضیه‌ها و نظریات علمی، منطق آگاهانه بکار می‌آید، منطقی که برای رهبری خود در اول به تخمین Imagination احتیاج دارد و اگر عاطفه و ذوقی همراه داشته باشد اغلب ناآگاهانه می‌باشد.

در پیدایش شیبی هنری Werkofart و عمل اخلاقی Moral action ذوق و با منطق تجربی احساسات برای بیان قدر و معنی Significance ناآگاهانه وارد میدان می‌شود و در هر لحظه از عمل احساس «درست بودن» بشکل رضایت و لذت هادی

عمل می‌باشد.

زیبایی بدین نحو نه در شیتی وجود خارجی دارد و نه در ذهن انسان بشکل نوری از ملکوت خدا تاییده است؛ بلکه از احساس حالت هموائی و هموزنی Resonance خاصی بین ادراك و خواهشها و اشكال و رنگها و آهنگ ها بوجود می‌آید. احساسی که از لذت سرچشمه می‌گیرد و در تکامل شعور و ادراك در ذهن مجردتر می‌شود و مفهوم فریبده مستقلی پیدا می‌کند.

برای آید آلیست هاهما منظور که فکر بخودی خود وجود دارد و تنها موجود لازم و اوصول است، جمال مطلق نیز وجودی خارجی در ماوراء فهم و ادراك ما دارد Transcendental beauty که در حد غائی خود از کمال فکر منفك جدا نیست. اما اصول منطق علوم مادی به توهمات خواب آلود صوفیانه و عرفانی بایانی بخشید و به تفکر و ادراك، اسلوبی عالمانه داد. نوع فهم ذوقی از علت به معلول است Deductive، زیرا تا آنجا که تجربه ما نشان می‌دهد. همانطور که فکر بدون مغز متفکر تجربه نمی‌شود هنر و زیبایی نیز جز در شعر و تصویر و آهنگ ملکوتی ندارد. ونوس Venus (رب النوع جمال) و موز Muse (رب النوع شعر) قرنهایست که غرفه های المپ را کرایه داده‌اند و در بین زمینیان خاکی می‌لوند.

* * *

در استتیک Aesthetics تا بحال تحقیق مشخص و منظم علمی بعمل نیامده است. از این جاست که فلسفه هنوز بحث آنرا از موضوعهای انحصاری خود می‌داند. شاید روان شناسی و فیزیولوژی با در نظر گرفتن شرایط تاریخی تکامل شعور و ذوق بتواند اساس طبیعی و مادی و روابط و قواعد منظم استتیک را بعدها کشف و تدوین نماید. باید توجه داشت که مقصود ما از این فهم مادی چگونگی درک زیبایی است، مکانیسم طبیعی آنست.

آنچه مسلم است قوانین استتیک و تظاهر و تجلی آنها وابسته به قوانین طبیعی می‌باشد. بنابراین می‌توان در برابر علوم طبیعی يك دسته پدیده‌های وابسته ای یافت که دارای «قوانین اضافی» می‌باشند. چنین است جامعه شناسی، اخلاق، علم الجمال، و روان شناسی، که هر يك بر حسب کیفیت وابستگی خود به قوانین طبیعی به نوعی پیدامی‌شود.

از کلیت و عمومیتی که شامل قوانین طبیعی می‌گردد، در قوانین پدیده‌های اضافی نیز بطور استتیک و دینامیک می‌باییم. تکامل قوانین طبیعی در دینامیسم آنهاست؛ اما در قوانین اضافی تکامل بمفهوم نزدیکی بواقعیت مطلق وجود ندارد، زیرا ماهیت مستقل و مطلق ندارند. آنها همیشه تجلی می‌کنند و همیشه بطور نسبی و اضافی با شرایط و عوامل ایجاد کننده خود تفاوت می‌شوند. «نیکی» و «بدی» و «زشتی» و «زیبایی» و «حق» مانند انرژی و موج و ماده حقیقت ندارند (اما مفهوم دارند)، زیرا مانند آنها ماهیت مستقل و قوانین مطلق

ندارند. فهم ما از پدیده‌های مادی از لحاظ تاریخی نسبی و مشروط Conditional است، اما درک ما از «نیکی اخلاقی» و «زیبایی» از لحاظ تاریخی متغیر و از لحاظ شرایط مختلف روانی نسبی می‌باشد.

باید نظر گرفتن حرکت و تحولات شرایط تاریخی و عوامل ایجادکننده پدیده‌های اضافی می‌توان کیفیت بیدایش و قانون حرکت و تحول دیالکتیکی قوانین اضافی را پیدا کرد.

بطور کلی می‌توان شرایط و عواملی را که موجب نمودهای اضافی می‌گردند، بدو دسته تقسیم نمود:

۱ - عواملی که در زمان تحول می‌پذیرند (مانند شرایط زیست و معیشت).

۲ - عواملی که در تاریخ تقریباً ثابت می‌مانند (قوانین طبیعی فیزیولوژی و بیولوژی و غیره).

برحسب این دو کیفیت، وجوهی از پدیده‌های اضافی متناسباً تحول می‌پذیرند و جنبه‌هایی دوام می‌یابند. برای روشن شدن موضوع از اخلاق مثالی می‌آوریم. تغییرات و اختلافات فیزیولوژیک همیشه یک نوع خاصی در اخلاق مؤثر می‌افتد و با غریزه زیست و معیشت همیشه باینداری و مبارزه توأم خواهد بود. اما نوع روابط جنسی که برحسب شرایط زیست و نوع سازمان اجتماعی شکل می‌گیرد، در مراحل مختلف تاریخی به رنگهای گوناگونی در می‌آید.

در زیباشناسی و ذوق، وزن و تعادل همیشه نوعی وجود دارد، زیرا برای هرگونه پسندی برای هرگونه عاطفه‌ای، یک نوع وزنی و تعادلی لزوم دارد. اما حرکت و سکون در فرمهای هنری و تکنیک و مکتب تغییر می‌کند، زیرا روان‌شناسی و دید Vision و جهان‌بینی با ساختمان و روابط و مناسبات اجتماعی تحول می‌پذیرد.

بدین ترتیب مشخصات قوانین اضافی بفرنج و بیچیده تر از قوانین طبیعی بنظر می‌رسد.

یک رابطه دقیقی «زیبا» را با «لازم» پیوند کرده است. آنچه را که می‌بینیم و مطلوب می‌شویم و زیبا نام می‌گذاریم، آنچه را که می‌چشم و می‌پسندیم و مطبوع می‌خوانیم، آنچه را که می‌شنویم و لذت می‌بریم و دلنشین می‌شماریم، آنچه را که می‌کنیم و راضی می‌شویم و درست می‌پنداریم، برحسب قانون عمومی تطابق با محیط برای تشفی و ترضیه خواهشهای ماشکلی گرفته و بوجود آمده است. بدین نحو زیبا و دلنشین و مطبوع و نیک که یاران جدا نشدنی هم هستند و باهم در ذهن مانوس شده‌اند، مادامی چنین‌اند که تمنای ما را سیراب می‌کنند. اما هنگامی که خواهش‌ها تغییر کنند نوع زیباییها نیز دیگرگونه میشود و ملکه نوینی بر تخت می‌نشیند. گفتیم که تحول خواهشهای انسان بموامل درونی و بیرونی بستگی دارد و این عوامل که تابعی از قوانین طبیعی است برحسب آنها تغییر می‌نماید از اینجا

نسبی بودن و اضافی بودن ذوق (درك زیبایی) و زیبایی روشن میگردد و برای ملاك اصالت آن راهی جز تجانس و تطابق خواستهها و شیئی زیبا در دست نمی ماند.

در اول چنین بنظر می رسد که بدین ترتیب برای هر بیننده ای يك دسنگاه مستقل اندازه گیری بدون ارتباط با سایر افراد وجود خواهد داشت. و در این صورت زیبایی و ذوق و هنر ملاك عمومی و اجتماعی نخواهد داشت. اما استاتستیک Statistics ذوق جامعه این مسئله را نیز حل میکند. زیرا افرادی که تقریباً در شرایط مشابه زندگی میکنند دارای روان شناسی و نیز خواستههای مشابهی میگردند. بدین ترتیب استاتستیک در مفهوم زیبایی و حق مانند علوم مادی وارد میشود. اگر ما نمودار عقاید افراد جامعه ای را در «حقانیت» موضوع یعنی ترسیم کنیم، تقریباً منحنی ماکسول (Maxwell) را بدست خواهیم آورد و از روی جهت گیری تحول تاریخ (که با مقایسه نمودارهایی از این نوع در دورانهای مختلف معلوم میگردد) و پیشرفته ترین طبقات میتوان مفهوم نسبی و درست (از لحاظ تاریخی) حق را بدست آورد و از روی شکل منحنی رضع طبقاتی جامعه را مطالعه نمود.

تا بحال کلمات زیبایی و هنر با مفهوم های متفاوتی بکار رفت. بجاست که بگونگی این اختلاف را اینک روشن کنیم.

هنر یعنی بیان فصیح و رسای زیبایی و یازشتی و یا بطور کلی تری جمیع تاثیرات و احساسات ذهنی انسان، لذا در هنر مفهوم قصد و عمد و تصنع مندرج است. ممکن است تکنیک را نیز عده ای بنا بر این تعریف با هنر اشتباه کنند.

ولی باید توجه داشت که تکنیک فصیح و دقیق ثبت کردن است. لذا تمام هنر تکنیک نیست و تکنیک تفکر و ادراک زیبایی هنری Artistic Beauty نیز در ماهیت هنر سهم بزرگتر و اصلی تری دارد، در حالیکه تکنیک کار فقط تمرین و خبرگی در بوجود آوردن هنر بصورت شیئی خارجی است.

بدین ترتیب تنها موقعی هنر بوجود میآید که ذوق بشوئی جذب کند، گیرا و پذیرا باشد و تکنیک بدقت ثبت نماید.

کلمات زشتی و زیبایی که در بالا ذکر شده است، از لحاظ هنر دارای يك مفهوم هست. و میتوان در میدان هنر بهر دو این مفهوم ها زیبا اطلاق نمود. يك پیرمرد میتواند در حین زشتی برای هنرمند زیبا باشد. مفسوفان دردنیای مذهب و تقوی زشت و گریه است؛ اما بیان فصیح این کراحت در دست گوته (Goethe) زیبایی مبدل شده است. يك منظره زیبا همیشه برای نقاش زیبا نیست. ممکن است عمارتی برای زیستن زیبا و دلنشین باشد، اما نقاش کلبه دودآلود دهقانی را برای تابلوی خود ترجیح میدهد. بدین نحو زیبایی در هنر مفهوم کلی تر و عالی تری بوجود میگیرد. زیبایی هنری از اینجا بر قدمی فرار می گذارد و بارها کردن موضوع (Subject Matter) خود هدف و موضوع اصلی میشود و بشکل هم آهنگی و

همسازی و هم بستگی (Correlation) در بین اشکال و و زنها و عناصر هنر
تظاهر می کند .

فوکهای Fugues باخ Bach تذهیب کاری بهزاد ، تلفیق کلمات استادانه
غزلی از حافظ ، نماینده عالی چنین هنرهائی هستند. در چنین هنرهائیست که زیبایی
در مجردترین حالات دیده می شود. در موسیقی خالص فوگهای باخ فقط میتوان
عوامل موسیقی وزن و تعادل و ترکیب بندی با آنها را در کاملترین نوع خود دید.
فوگ باخ از اثرات روزمره و مبتذل انسانی داستان نمی سراید. بلکه از عظمت
و ظرافت ذوق در عالیترین حد خود بیغامی دارد. و تذهیب کاری بهزاد جز زیبایی
ترکیب و زیبایی انحصار و زیبایی رنگ آمیزی مفهومی ندارد. آنها درحالی که با
احساسات معمولی کاری ندارند. با عالیترین ذوق و با دقیق ترین منطق هنرشناخته
و تقدیر می شوند. آنها درحالی که از خرابی و آبداننی و پریشانی و نشاط اثری
ندارند، از سالمترین و حساسترین و عمیق ترین احساسات انسانی سرچشمه می گیرند.
برای درک آنها رجوع به موضوع خارجی خاصی غیر ممکن است. باید زیبایی را
در آنجا با معیاس و ملاکی که در متن آنها بکار رفته اند ازه گیری کرد. این ملاک
جز هارمونی اجزاء در شبکه بندی و ترکیب بندی که در کلیت وحدتی احداث
می کند نیست .

برای فهم بیشتر هنر تجربیات خود را طبقه بندی می کنیم.

- ۱ - خصوصیات شمی هنری *Objet d'art* و یا ساده تر بگوئیم مشخصاتی
که کار هنری را از غیر آن ممتاز و معین میسازد.
- ۲ - خصوصیات دینامیکی هنر که شامل عوامل ایجاد کننده و نمودنده
و نحوه تحول آن می باشد .
خصوصیات شمی هنری :

یک قطعه موزیک باخ مانند آریا «*Aria*» را در نظر بیاورید. مثل هر موزیک
دیگری آنها از نت های معینی ساخته شده است ، وزن مخصوصی دارد اما ترکیب
بندی *Composition* جداگانه ای در آن بکار رفته است. آنچه در آن مارا مسحور
می کند و می فریبد در هنر منفرد آن نیست ، بلکه در تمام آنست. در تعادلی است
که بین جزء و کل وجود آمده است در نزدیکی و صمیمیت آنست با خاطرات و
تصوراتی که از الوهیت و آرامش و احساسات پاک و مشتاق داریم. زیر و بم و
کشیدگی و روانی و درهم گرفتگی آن چنانست که اضطراب و اشتیاق و انتظار را
نیز آسان و روان میسازد ، درک زیبایی آن ، بدین ترتیب ، برای کسانی میسر است
که با چنین تخیلات و نیز با نحوه بیان موسیقی آنها مانوس باشند
تا با آهنگ مناسبی ، تخیلات و عواطف وابسته آنها را بر انگیزانند و
تجربیک کنند. و فهم تکنیکی آن برای کسانی ممکن است که با اسلوب و قواعد انشاء
موسیقی *composition* ، وسیله نوازندگی آشنائی داشته باشند .
بهترین تاباوی نقاشی را که بسندیده اید بخاطر بیاورید .

در آنجا نیز آحاد و کلمات هنر مشخص و محدود است.

۱ - وزن Rhythm - ۲ - جرم Mass - ۳ - فضا Space
 ۴ - سایه و روشن Chiaroscuro - رنگ (و مفاهیمی که با آن توأم است مانند شاد - خاموش - سرد - و گرم). اما آنچه تا بلور را زیبا میسازد این عوامل به تنهایی نیستند؛ بلکه آن تعادلی است که عناصر و آحاد در روابط باهم ایجاد نموده‌اند. آن قدر و معنی Significance است که در مجموعه بوجود آمده‌است. آن موضوعی است که سفوفی و وزنها و رنگها و اشکال و جرحها و حجمها در یک میزان میسر آیند - آن یگانگی است که نتیجه وجوه مختلف متضادها و همواها می‌باشد. و بالاخره آن معنایی است که با قدرت و فصاحتی احساسات را بدانچه مقصود هنرمند بوده‌است؛ با برانگیختن خاطرات و عواطف مشابه متاثر می‌کند.
 يك قطعه نثر و یا شعر خوب را بخوانیم: «در مسجد بمبلیك...» و یا «بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر» در اینجا نیز کلمات مادام که از متن هنر خارج است؛ رنگ و خصوصیتی ندارد؛ اما هنگامی که کلمات در جای مناسب خود با حساسیت و فهم قرار گیرد، خصوصیات هنر در مجموعه الفاظ بشکل ۱ - بیان ۲ - وزن ۳ - موضوع ۴ - فرمهای ادبی دره - Genre مخصوصی ظاهر میشود.

در تاریخ هنر و ادبیات ما به مقوله‌های مختلف ادبی برخورد می‌کنیم که بر حسب احساسات و معانی که در متن آنها مندرج است به مجزون Tragic - مفرح Comic - لیرمی Lyric - رزمی Heroic و شهوی Erotic و قزلئی Idyllic و عشقی Romantic طبقه بندی شده است.

اما بعضی این طرز تقسیم را از نظر فلسفی جامع و درست نمی‌دانند و مقوله‌های ادبی را بر حسب نوع بیان احساسات شخصی و یا تشریح آنها در داستان‌سرایی و یا انتساب احساسات به شخصیت‌های داستان تقسیم می‌نمایند. Lyric بیان تأثرات و احساسات خود است. احساسی است که از دل بر می‌خیزد و بزبان نویسنده تکلم می‌شود. در Epic با داستان‌سرایی، احساسات و محتوی ادب از نویسنده بیگانه می‌شود؛ و در Dramatic | احساسات بر شخصیت‌های «Dramatis Personae» داستان تصویر و منعکس می‌شود و مفهوماتی که در متن کلام جاری است شخصیت‌های بازیگر را بوجود می‌آورد.

مشخصات تاریخی و دینامیکی استتیک

تکوین زیبایی و هنر - در پیش زیبایی را از هنر جدا کردیم. زیبایی را تجرید مفهوماتی دانستیم که از احساس حالت تطابق Adaptation و توافق Conformation ذوق (و یا خواهشهای درونی) با اشکال مختلف Images حاصل می‌گردد و هنر را بیان فصیح صنم زیبایی یافتیم. این دو چگونه بوجود می‌آیند و نو می‌نمایند و ایجاد می‌شوند.

دراول باران رحمت می آورد و طوفان آفت می براكند.
شب سرد و كور و خاموش و روز رنگین و گرم و زنده بود. میوه های مفید بیشتر شیرین و تلخها سم و كشنده شناخته شد. قدرت باصدای هم وضعف باصدای زیر بیوند گرفت. مفید در طبیعت مضبوط شد و مضر ناپسند افتاد. و بیولوژی و فیزیولوژی و آناتومی موجود زنده برشالوده ارتفاع و افاده آن مبنی شد. در زندگی اولیه جذبه زیباییهای نوازشگر و ترشروعی زشتیها نیروی بزرگی در انتظام حیات گردید. زیباها و خوبها و مفیدها دانشی گردید که در وجدان خرافی و موهوم-پرست اولیه کلافه و درهم ریخته بود. همانطور که مفهوم کلی تابو (Taboo) به حرامها و حلالها و پاکیزه ها و نجسها تقسیم گردید، زیبا از خوب و مفید و نشیط و لذیذ نیز مشخص شد. بدین ترتیب اولین نظفه «زیبائی» منعقد گردید. انسان زندگی می کرد و بازندگی تجربه و خاطره توأم شده است.

با اولین ابزار، با اولین ساختمانها و اولین صداها و تکلم، اولین شیوه های بیان منظور همسروش بوده است. خط و تصویر یکجا منشاء گرفت. فن و صنعت معجونی بود از ذوق و منطق. شکار هم لزوم و هم هنر داشت، هم مفید و هم زیبا بود. رقص هم مفهومی داشت و هم بیان و تجملی. چنین است آمیختگی و وابستگی تکوین علم و هنر که از ذوق و منطق تجربی سرچشمه میگیرند. بدین نحو فقط هنگامی که ساختن و پرداختن در میان می آید هنر بوجود می آید. و بعنوان يك عامل اجتماعی بردوش شرایط زندگی کشیده می شود، از آن رنگ و حیات و نیرو می گیرد و در نمود آن موثر می افتد.

در تکوین هنر منظور انتفاعی و افادی، به يك مفهوم کلی وجود دارد. هر قدر بر تعداد مفهومات بشری و بر پیچیدگی و ترکیب Complex تمایلات و دانستنیها افزوده شد، تنوع خواهشها و تجرید زیباییها و لذت و وابستگی روانی نیز فزونی و قوت گرفت. تا آنجا که ممکن است امروز بدون حس انتفاع هنر را دوست داشت. اما این دلیل بر مادی نبودن ریشه و اصل هنر نمی گردد. زیرا مفهوم «دوست داشتن» نیز خود در اثر انتفاع مادی اول در ذهن شکل و نضج می گیرد. در پیدایش و ایجاد اثر هنری، منطق ذوقی خاصی بکار می رود. ناچار برای فهم آن نیز بیننده همان منطق را تکرار می کند. سراسر آنچه بنام الهام شاعرانه می گذرد و پذیرفته می شود - جمیع رویاهای آهنگ سازان که حساسیت نوا های جاویدان را بوجود می آورد، تمام خلسه حسای رنگین نقاشانه که در تخیل می آید و می گریزند و بر روی بوم جاری می شوند، شکل و حیات می گیرند و با اشارتها و علامت های مانوس ملبس می گردند، از منطق عمیق ناخود آگاهی چون بخار متساعد می شود. منطقی که در اول در آگاهی آموخته شده و در زمان در اعماق ناپیدای نا آگاهی رسوب کرده است بدین ترتیب منطقی بودن تکوین اثر هنری روشن می گردد.

از آهنگ و رنگ و وزن کلمات، از هارمونیها و ملودیها و بیان ادبی در

نقاشی، از زبان گویا و فرم‌های رنگارنگ موسیقی می‌توان تجلیات گوناگون ذوق را درمنشا، واحدی جستجو کرد.

تحوّلات هنر

تغییرات ذوق به نیکوترین وجهی وابستگی و ارتباط هنر را با سازمان اجتماعی و درجهٔ پیشرفت منطق و وسایل تولید نشان می‌دهد. از زمان هنری که در اولین افزار سنگی بکار رفته است، تا دوران هنری که در کنار لابراتوار فیزیک اتمی بوجود می‌آید، در راه دراز و بزرگ‌تر از تاریخ دو رد بنای همگام را می‌توان دید. تحولات موضوعها و مکاتب ذوقی، از تغییرات جهان بینی و نوع عناصر هنر (وزن، ترکیب، سرکت سکون، ...) از دید و بینش (Vision) نوین حکایت میکنند.

کهن‌توتم‌طوایش اولیه (Totempole)، بت‌های دخیل بسته و تدهین شده، مجسمه‌های بیروح و مصلح مصریان دوران فراغنه، مینسا تور های دست به سینه ایرانی و تورانی، و نوسها و قهرمانان مرمری و جاندار یونانیان زنده دل و کینچکاو شمایل‌های سمبلیک مذهبی بیزانسی، قوسها و رواق‌ها و گنبد‌های عربی، سرستون‌های متعجب و متشخص ایران باستان، مکتب آرام و یکنواخت چینی و ژاپنی، و بالاخره هزاران Ism جدید مانند (Symbolism) و (Verism) و (Sensualism) و (Decadentism) و (Imagism) دوران تحولات صنعتی و کاپیتالیسم. آیامین خصوصیات فلسفی و عقیده‌ای و بینش دوران خود نیستند و آبا اجتماع سوسیالیست جهان بینی نوینی برای هنرمند بسوغات نمی‌آورد.

نسبی بودن هنر

از آنچه گفتیم نسبی بودن و اضافی بودن تظاهرات ذوقی آشکار می‌گردد. ذوق هر دورانی اصالت خود را بدر نزدیکی و تجانس بیان و هدف می‌جوید. وقتی هدف دیگر گونه شود، بیان نیز تبدیل شکل و مکتب می‌دهد. هدف مکتب طبیعی نقاشی شبه سازی بود. پرتره‌های Portrait روپنس اگر با پرنس و اسقف اعظم اشتباه نمی‌شد، بهیچ نمی‌ارزید. ورنک آمیزی و درام تا آنجا که تا بلورا بامدل زنده نزدیک سازد در نظر می‌آید. بدین نحو تا بلوهای روپنس از نظر امپرسیونیسم بی‌قدر و از نظر باروک (Baroque) نبوغ مجسم است. اما اگر کورکی (Gorki) نتواند توده‌ها را به رنج و راحت خود متوجه سازد، اگر کلمات او نتواند چنک در قلب توده‌ها بیندازد و وجدان طبقاتی آنها را بیدار کند و بینگیزد، نمی‌تواند نویسنده و رئالیست باشد از نسبت هنری، نسبت زیبایی نتیجه می‌گردد. قوسها و کنگره‌ها و گنبد‌ها و (Rococo) های قرون وسطایی هر چند از نظر غرابت شکل قابل توجه می‌باشد. هر چند از خاطرات و داستان‌هایی که با آنها بیدار می‌شوند هنوز زنده‌اند، اما دیگر برای تقلید میتدل و ناپسند گردیده‌اند. پیر مردان ژولیده رامبران و چشم‌های صوفیانه و شاعرانه الکرکو (Elgreco) را دیگر هنرمند برای خود نمی‌پسندد، زیرا در آنها بیشتر ادبیات

بی خواند تادید و قریحه نقاشانه.

بدین ترتیب هر چند که در هنر زیبایی خصوصیات و قوانینی عمومی و کلی می‌بایم اما چون ذوق با شرایط مادی و معنوی تغییر می‌کند، شکل کار هنری و شیئی زیبا نیز بدنبال کشیده می‌شود. ولی همیشه يك رابطه طبیعی معین بین ذوق زیبایی وجود دارد - تجانس و همخوانی و يك رابطه معین بین اجزاء کار هنری یافت می‌گردد - هموزنی و تعادل. و همیشه تجانس عوامل هنری با کیفیات ذهنی و درونی بیننده شرط دائمی و اساسی تشخیص و تقدیر و تنقیه است.

دیالکتیک در هنر

در رساله اخلاق (۱) بیدایش و نمو دیالکتیکی اخلاق را در جمیع مراحل، مطالعه کردیم و دیدیم که چگونه نیکی و بدی اخلاقی در برابر هم ظاهر می‌شود و برای ادامه وجود و مفهوم خود به تضاد علت‌های مادی اولیه نیاز و بستگی دارد. در قوانین طبیعی به واقعیت‌هایی برخورد می‌کنیم که حقیقت دارند، حقایقی که تضاد و نسبت با تار و بود آنها سرشته شده است.

در این میان زیبایی بیش از هر کدام کیفیت تضاد را آشکارا نشان می‌دهد. تضاد در زیبایی و هنر بشکل کیفیت‌ها و کمیت‌های مغایر و مختلف (Contrast) ظاهر می‌کند. تارک و روشن، بلند و کوتاه، سرد و گرم (رنگ) - زیرویم مفهومها و احساسات مغایری را بر می‌انگیزند. ما تا بحال از وزن بعنوان عامل اصلی زیبایی سخن گفته‌ایم. اما مفهوم وزن، بدون اغتشاش، بی قانون و عدم انتظام شناخته و معین نمی‌شود. فراموش نکردد که اغتشاش و درهم ریختگی زیبا نیز وزنی دارد. وقتی که عوامل متضاد در شبکه بدی مخصوصی چنان بهم به پیوند و درهم آمیزد که وحدت و هموزنی و همخوانی در مجموعه ایجاد کند زیبایی بدنیآ آمده است.

پادشاه فتح

نیمه یوشیج

در تمام طول شب ،
کاین سیاه سالخورده انبوه دندانهایش می ریزد ؛
وز درون تیرگی های مزور ،
سایه های قبرهای مردگان و خانه های زندگان درهم می آمیزد ؛
و آن جهان افسا ، نهفته در فسون خود ،
از بی خواب درون تو ؛
می دهد تحویل از گوش تو ، خواب تو بخشم تو ،
پادشاه فتح بر تختش لمیده است .
بس شب دوشین براو سنگین و بزم آشوب بگذشته ،
لحظه ای چند استراحت را ،
مست برجا آرمیده است .

لیک چون در پیکر خاکستری آتش
چشم می بندد بخواب نقشه ها دلکش
واو است در اندیشه ی دور و درازش غرق
از زمانی کز ره دیوارها فرتوت
(که بزیر سایه آن رقص حیرانی غلامان را است)
روی پاره پاشنه هاشان ،
پای خامش بر سر ره می گذارند ؛
تا مبادا خواب خوش گردد
از جهان خواری در این هنگامه بشکسته
و نهاد تیرگی ، زیور گرفته از نهاد او ،
بر سریر حکمرانی ، چون خیال مرگ ، بنشسته ؛
وز نهفت رخنه های خانه هاشان وای شان از زور شادی شان
بر دل رنجور مردم تازیانه است ؛

تازمان کاوای طنناز خروس خانه ی همسایه ام مسکین ،
 می شکافد خانه های رخنه های هر نهفت قیل قالی را
 و زنهان ره ، پاسبانان شب دیرین ،
 سوت شب را ، چون نفیر کارفرمایان ،
 در عروق رفته از خون شب دیرین می اندازند .
 یا بآرامی گرفته جا ،
 شکل تابوتی ، زروی دوش های لاغر و عربان ،
 از بر این خاک اندود و غبار آلود .
 یا صدای وای خیل خستگان می آکند از دور
 نغمه های هول را در گوش شبگردان ؛
 وز پی آنکه مباد از گل نثاری ،
 باغ درمی بندد و دیوار .

در همه این لحظه های از بس هم رفته ویران ،
 (ازین ویرانه اش امید های مانند گان مدفون ؛
 وزیر آن بزم های سرکشان برپا)
 با تکاپوی خیالش گرم در شور نهان است او .

دردلاویز سرای سینه اش برپا است غوغا ها ،
 ز آمد و رفت هزاران دست در کاران .
 می گشاید چشم ؛
 چشم دیگر روزگاری است .
 لب می انگیزد بخندیدن .
 با دهان خنده او انفجاری است .

اندر این گرمی و سردی ، عمر شب کوتاه ،
 (آنچنان کز چشمه ی خورشید)
 آمدگانی هراسان اند .
 رفتگانی باز می گردند .
 در همان لحظه که ره بر روی سیل دشمنان بسته ؛
 و گشاد سیلشان ، چون جوی کوری ،

- با نهاد ظلمت رود گریز از صبح ،
 در درون ظلمت مقهور می تازد .
 و صداهای غلاده های گردن های محرومان
 رقص لغزان شکستن را می آغازد ؛
 او است با اندیشه اش بسته .
 و ندر آرام سرای شهر نو تعمیر خود ، پویا
 از نگاه زیر چشم خود ،
 با تو این حرف دگر هر لحظه می گوید ؛
 » بیهوده خواب پریشان طفل ره را می کند بیدار ؛
 » وز نگاه نا شکیبایش
 » می فزاید بردازی راه
 » من که در این داستان نقطه گذار نازک اندیشم ،
 » فاصله های خطوط سر بهم آورده آن را
 » خوب از هم می دهم تشخیص . می دانم
 » که کد امین خام را خسته است دل در این شب تاریک .
 » یا کند امین پای می لرزد بروی جاده ی باریک .
- » همچو خاری کز ره پیکر ، برون آور
 » از ره گوش خود ، ای معصوم من ،
 » هر خبر را که شنیدی وحشت افزای
 » با هوای گرم استاده ، نشان روز بارانی است .
 » چون می اندیشه هدف را مرد صیاد ،
 » خامشی می آورد در کار ،
 » همچنین در گیرد آتش از نهفت آنکه زبان در شعله آراید.
- » بر عبث خاطر میازار
 » باش در راه چنین خاطر نگه دار
 » نیست کاری کاو اثر بر جای نگذارد .
 » گرچه دشمن صد دراو تمهید ها دارد .
 » زندگانی نیست میدانی

- « جز برای آزمایش ها که می باشد .
« هر خطای رفته نوبت با صوابی دارد از دنبال
« مایه دیگر خطا ناکردن مرد
« هست از راه خطا ها کردن مرد .
« نکته این است و بما گفته اند . لکن این نمی دانند
« آن بخیلان تعزیت پایان ؛
« صحنه تشویش شب را دوزخ آریان .
« و بمسما صندای هیچ نیروئی
« گوش نگشاید از آنان لیک »

پادشاه فتح در آندم که بر تختش لمیده است ،
بر بد و خوب تو دارد دست .
از درون پرده میبیند ،
آنچه با اندیشه های ما نباید راست ؛
یا ندارد جای در اندیشه های نا توان ما .
وز برون پرده می یابد
نیروی بیداری ای را پای بگرفته ،
که از آن خواب فلاکت زای روزان پریشانی هلاک است .

در تمام طول شب ،
که در آن ساعت شماری ها زمان راست .
و بتاریکی درون جاده ، تصویرهای بر غلط در چشم می بندد ؛
وز درون حبسگاهش تیره و تاریک ،
صبح دلکش را خروس خانه می خواند .
و این خبر در این سرای ریخته هر بندش از بندش زهر گوشه ،
می دهد گوش کسان را هر زمان توشه .
و بهم نومید می گویند:
پادشاه فتح مرده است .

تن جداری سرد او را می نماید .
استخوان در زیر رنگ پوست ،
نقشه مرگ تنش را می گشاید .

اوست زنده . زندگی با اوست .
 زو است ، گر آغاز می گردد جهان را رستگاری
 هم از او ، پایان بیابد گر زمان های اسارت .
 او بهار دلگشای روزهایی هست دیگرگون ؛
 از بهار جانفزای روزهایی خالی از افسون .
 در چنین وحشت نما بانیز ،
 کارغوان از بیم هرگز گل نیسوردن ،
 در فراق رفته امید هایش خسته می ماند ،
 می شکافد او بهار خنده امید را ز امید ؛
 واندر او گل می دواند .

او گشایش را ، قطار روزهای تازه می بندد .
 این شیان کور باطن را ،
 بگنجانیده ز پیش چشم نازک بین
 دیده بانی می کند با هر نگاه از گوشه اش پنهان
 بر همه اینها که می بیند
 وز همه اینها که می بیند ،
 پوزخند با وقارش پر تمسخر می دود لرزان بزیر لب ،
 زین خبرها ، آمده از کاستن هائی که دارد شب ،
 بر دهان کارسازانش که می گویند :
 پادشاه فتح مرده است .
 خنده اش بر لب ،
 آرزوی خسته اش در دل ،
 چون گل بی آب کافسورده است .

می گشاید تلخ .
 شاد می ماند
 در گشاد سایه اندوه این دیوار
 مست از دلشادی بیمر ،
 خاطرش آزاد می ماند .

در تمام طول شب . آری .
کز شکاف تیرگی های بجا مانده گریزان اند
سرگران کار آوران شب ؛
وزدل محراب قندیل فسرده می شود خاموش ؛
و این خبر چون مرده خونی گز عروق مرده بگشاید ،
می دمدم در عرق های ناتوان نا توانان ؛
وبره آبستن هولی است بیهوده ؛
و آن جهان افسا ، نهفته در فسون خود ،
از بی خواب درون تو ،
می دهد تحویل از گوش تو خواب تو بچشم تو ؛
وز ره چشمان بخون تو .

فروردین ۱۳۳۶

آگافیا

هنگامیکه در ناحیه س... اقامت داشتم، اغلب فرصت میکردم که به بستان «دوبوشکی» بروم و پیش جالیزبان آنجا ساوواستوکاچ، با همانطور که مردم صدایش میکردند، پیش «ساووکا» بمانم. این صیفی کاریها بهترین جاهایی بود که برای ماهیگیری انتخاب کرده بودم. از آنجاها می بود که آدم در موقع عزیمت نمیداند چه روزی و چه ساعتی به آنجا برخواهد گشت، از آنجاها سزا که انسان برایش تمام لوازم شکار را بر میدارد و خوار بار خود را در آنجا فراهم میکند. برآستی گردشهای آزادانه، ناهارهایی که ساعتش مین نبود، گفتگوی با ساووکا و راز و نیاز با شبهای بلند تابستان، بیشتر از شکار ماهی مرا بسوی خود میکشید.

ساووکا پیری بود بیست و پنجساله، خوش هیكل، خوش سیما و مثل سنگ چخماق سخت و پیچیده میگفتند آدم عاقل و هوشیاری است. سواد خواندن دارد، خیلی بندرت ودکا میخورد. اما چون کارگر است، این جوان قوی، يك پاسباسی هم ندارد. در عضلات پیچیده اش که بسان طناب خشن بود، تنهایی بیحد و حسابی جای داشت. مانند همه اهالی دهکده، کلبه نشین بود. تنگه زمینی هم داشت که بدون تخم و بذر افتاده بود. ساووکا هیچ کاری تن نمیداد. مادر پیرش این در و آتش در بگدائی میرفت و مانند پرندۀ آسمانی زندگی میکرد، که صبح خبرندارد ناهار چه خواهد خورد. نه اینکه آدمی بی اراده و بی همت یا نسبت بمادر نامهربان باشد؛ حقیقت این بود که از هیچ کاری خوشش نمیآمد و آنرا بیفایده میدید، عشقی مادر زاد و آرام که تقریباً هنرمندانه بود جان و دلش را شیفته زندگی دست بسینه و بیخیال، کرده بود. وقتی جسم جوان و سالمش تقاضای کار عضلانی داشت خود را وقف وقت گذرانی های بی حاصل میکرد. مثلاً: سرمیخای چوبی را که بهیچ دردی نمیخورد تیز میکرد. یا اینکه با زنها مسابقه دو میگذاشت. بجزر کثی صرف: حالتی بود که او میپسندید. از او بر میآمد که ساعتها يك گوشه به نشیند و بی آنکه بجنبد چشمش را بيك نقطه بدوزد. هر وقت که الهامی باو میشد و موقع آن میرسید که چند حرکت تند و ناگهانی بکند، مثلاً برای گرفتن دم سگی که داشت میدوید، یا برای کشیدن چارقد زنها و بریدن از روی چاه ... آنوقت بود که بجزر کث میگذاد.

مسلم است با این اگر اهی که ساووکا از کار داشت در زندگی از قوش بنوا تر و از هر آدم بدبختی که زمین هم نداشته باشد. بیچاره تر بود، چون برور زمان مالیاتهایش پس افتاده بود، بحکم انجمن عمومی محل، با داشتن بنیه جوانی،

بجای سالخوردگان، به‌نوع نکهبان... یا جالی‌زبان... مزارع عمومی گمارده شد. این پیری زودرس، که همه اهالی را بخنده می‌انداخت، اسباب تسخیر خودش هم بود. این شغل راحت که برای مشاهدات و خیال‌پروری‌ها مساعد است، با طبیعت او خوب جور می‌آمد.

یک عصر خوش ماهمه، گذار من بخانه ساوکا افتاد. خوب یادم است که جلوی سایه بان نکهبانی، روی تکه پارچه کتیف و باره‌ای دراز کشیده بودم. بوی تند و زننده علف خشک در آنجا پیچیده بود. دستهایم را زیر سرم گذاشته بودم و جلویم را نگاه می‌کردم. سه شاخه های چوبی دم‌بایم ریخته بود. از پشت آنها «کوتکا» سنگ نکهبان، چون لکه سیاهی دیده‌م شد. در دومتری او، زمین، که یکمرتبه گم می‌شد و ساحل بریده رودخانه را تشکیل می‌داد، پیدا بود. از جاییکه من بودم، رودخانه را نمیتوانستم به بینم. فقط سردرختهای بید حاشیه رودخانه، و یک تکه از ساحل مارپیچ و فرو ریخته آنطرف رود دیده میشد.

در دورادور آن ساحل، روی تپه نارگی، کلبه‌های چوبی دهکده‌ای که مسکن ساوکا بود، مثل کبکهای ترسیده، کنار همدیگر جمع شده بودند. آفتاب در پشت تپه غروب می‌کرد. چیزی از آن باقی نبود جز شعاع قرمز رنگ پریده‌ای که داشت محو میشد. ابرهای باره‌باره مثل کوره از خاکستر پوشیده میشدند.

سمت راست بستان، بیشه درختهای توسته بود که آرام آرام زمزمه می‌کرد و هر گاه بادی میوزید میلزید. درست چپ، مزرعه وسیعی گسترده بود. آنجا که دیگر چشم نمیتوانست چیزی را در سینه آسمان تشخیص بدهد، روشنایی تندی چشم را میزد. ساوکا در چند قدمی من نشسته بود. چهارزانو، سر به پایین، کوتکارا تماشا می‌کرد و می‌اندیشید. قلابهای ماهیگیری‌ما که باماهی‌های کوچک طعمه‌دار شده بودند، همچنان در آب آویزان بودند و جز همین استراحتی که ساوکا عاشقش بود و هرگز از آن خسته نمیشد، کاری نداشتیم. هنوز آفتاب بکلی با این نرفته بود. ماشب تابستانی بانامز ملایم و خواب آور خود طبیعت را در خود می‌گرفت.

همه چیز از سنگینی ابتدای خواب لغت شده بود. تنها مرغ شبحوانی که من بصدايش آشنا بودم يك نوای سست و طولانی شبیه این کلمات: «نی کی تسارا دیده‌ای» در آن بیشه سر داده بود. و بلافاصله بخودش جواب می‌داد: «دیده‌ام! دیده‌ام! دیده‌ام!»

از ساوکا چوینا شدم که امسال چرا بایلها نمیخوانند؟ آهسته رویش را سمت من کرد. خطوط صورت او درشت، خوش‌نقش، پر حالت، و مثل يك زن دلنشین بود. باچشمان متفکر، بیشه و بیدستان را نگاه می‌کرد. نی لبکی از جیبش درآورد، در دهان گذاشت، و مثل ماده بلیلی از آن صدا درآورد. بلافاصله نوایی شبیه بچراپ از با درازی که آنطرف ساحل بود بلند شد. ساوکا خنده کنان گفت:

— بلبل میخواهید این بلبل... درك، درك، درك، درك؛ مثل این میماند که صدایش را با تلاب میکشند، خیال میکنند راستی ته آواز دارد. باو گفتم:

— من از این پرنده خوشم میآید. آیا میدانی که پادراز در موقع هجرت پر نمیزند و میدود. فقط روی رودخانه ها و دریاها که رسید میبرد و گرنه همیشه میدود؟

ساوگا آهسته گفت:

— يك سلك دارد میآید...

و با توجه محبت آمیزی در همان جهت که پادراز میخواهد خیره شد. چون میدانستم که ساوگا چقدر از گوش دادن خوشش میآید، هر آنچه درباره پرندۀ پادراز از کتابهای شکار بیاد داشتم، برایش حکایت کردم. خود بخود صحبت از پادراز بهجرت پرندگان کشید. ساوگا بادقت بحرفهایم گوش میکرد و مژه نمیزد و در تمام این مدت از خوشحالی لبخند بر لب داشت. از من پرسید: — پرندگان کدام ناحیه را بیشتر دوست دارید؟ ما را یا آنطرف دریا را؟

— البته اینجا را، پرنده اینجا بدنیامیآید، جوجه میگنارد، پس وطنش اینجا است اگر آنجا میروید برای آنستکه بیخ نزنند. ساوگا خیمازه کشان گفت:

— عجیب است، حرف هرچه باشد خوشهزه است؛ پرنده، آدم... یا این سنگریزه... هر چیزی گیرندگی مخصوصی دارد! آه! ارباب اگر میدانستم شما تشریف میآید بآن زن میگفتم که همراهش... آخر یکی از این زنها از من تقاضا کرد امروز بیاید.

— آه! خواهش میکنم! من مزاحم تو نخواهم بود. ممکن است در بیشه بخوابم... — ارباب، اینهم خوب فکریست! اگر فردا میآید نمیبرد... اگر اینجا بود و گوش میکرد خوب بود. اما کجا میتواند آب لب و لوجه اش را جمع کند! جلوی او حرفهای جدی را باید کنار گذاشت.

پس از لحظه ای سکوت پرسیدم:

— منتظر دار با هستی؟

— نه، امروز يك زن نازه ای خواهش کرده... آگافیا زن سوزن بان... ساوگا این حرف را با صدای عادی، آرام و کمی خفه گفت. مثل اینکه حرف توتون و آبیگوش را میزنند... اما من از تعجب تکان خوردم.

آگافیارا من میشناختم... دختری نوزده بیست ساله بود که هنوز یکسال هم از عروسی او با سوزن بان راه آهن نگذشته بود. شوهرش جوانی کاری بود که هر شب پس از پایان کار بدمکده نزد زنش میآمد لبخند زان گفتم:

— برادر، این داستانهایی تو بازنها عاقبت خوشی نخواهد داشت!

— به! نداشته باشد...

ساو کا پس از کمی اندیشه گفت:

— این را خودم بزنها گفته‌ام؛ اما نمیخواهند بچرف من گوش کنند...

احتمابا، روبرگردان که نیستند!

سکوت شد... تاریکی هواره ضخیم تر میشد و همه چیز را درخود فرو میبرد. روشنایی پشت تپه کاملاً خاموش شده بود و ستارگان بی‌وسه نورانی تر و درخشان تر میشدند... فریاد یکنواخت و غم‌انگیز ملخها، آوای پرندۀ با دراز یا صدای بلدرچین، آرامش شب‌انگاهی را بهم نمیزد و همین سکوت خود بیش از هر چیز یکنواختی داشت. اینطور بنظر میرسید که تنها پرندگان و حشرات نیستند که گوش را نوازش میدهند، بلکه ستارگان آسمان هم بانگاه خود موثر هستند... ابتدا ساو کا سکوت را شکست. آهسته نگاهش را از سگ سیاهش برداشته بن انداخت و گفت:

— ارباب می بینید که کسل شده اید. برویم سرشام...

و بدون آنکه منتظر اظهار نظر من شود در کلبه اش خزید. آنقدر آنجا را کندو گاو کرد که مثل برك بلرزه آمد. سپس از عقب خزیده شیشه ود کای مرا بایک کاسه سفالی جلوبیم گذاشت. چندتا تخم مرغ بخته بانان روغنی و چندتکه نان سیاه و چیزهای دیگر... نوبی کاسه گذاشته بود. دریک گیلان پاره شکسته که راست نمیتوانست بایستد، مشغول آشامیدن و خوردن شدیم... نمک درشت خا کستری، نانهای روغنی کثیف، و تخم مرغهایی که مثل لاستیک شده بودند، خیلی مزه می کرد! من کاسه را نشان داده گفتم:

— تو درزندگی تنهایی و چیزهای خوبی داری! اینها را از کجا تهیه میکنی؟

زیر لب گفت:

— زنها برایم میآورند...

— آخر برای چه؟

— همینجوری... از روی دلسوزی...

تنها خوراکی نبود. پوشاک ساو کا هم از این «دلسوزی» زنها نشانی داشت. من پیراهن پشمباف نوی را که بتن داشت، و روبان آتشی رنگی را که از گردن چرکش آویخته بود، با یک صلیب مسی میدیدم. من از علاقه ای که زنها بساو کا ابراز میداشتند خیر داشتم و میدانستم که او چقدر از سر سیری حرفشان را میزند. بهمین جهت زیاد دنبال مطلب را نگرفتم زیرا هنوز وقتش نشده بود. کوتکا که خودش را بما میمالید انتظار لقمه نانی را می کشید بگرته گوشه اش را تیز شد و خورخور کرد. صدای خفه شرب شرب آب متناوباً از دور بگوش رسید.

ساو کا گفت:

— یک کسی دارد از رودخانه میگردد.

سه دقیقه بعد، باز کوتکا خورخور کرد، و مثل آنکه سرفه کند مشغول

عوعو شد.

اربابش فریاد زد :

— شفه شو !

صدای باهائی گهرو، در تاریکی منعکس شد و زنی سایه دار از درختزار بیرون آمد. هر چند هوا تاریک بود من شناختمش؛ آگافیا زن پوسوزن بان بود، با سر منده و خجول نزدیک ما آمده ایستاد و نفس نفس میزد. شاید بیشتر، از ترس نامطمئنی که شبانگاه در موقع عبور از بایاب بانسان دست میدهد، بنفس نفس افتاده بود نه از خستگی. همینکه دید بجای یکنفر دم کلبه دو نفر نشسته اند، ناله کوتاهی کشیده و یکنفدم عقب رفت.

ساوکا در حالیکه لقمه اش را توی دهن می چپاند گفت :

— آه! توئی!

زن بسته اش را بزمین رها کرد و در حالیکه یگوری بمن نگاه می کرد، با تته پته گفت :

— بله... منم. با کوو بشما سلام رساند و این بسته را داد بمن که ...

بیایید بردارید...

ساوکا باخنده تمسخر آمیزی گفت :

— یا کوو کیه؟ چرا دروغ می گوئی؟ دروغ نگو، ارباب خودش میداند

تو چرا آمده ای؛ بیا به نشین و مشغول خوردن شو

آگافیا باز بمن نگاه می کرد و از روی دودلی گرفت نشست.

ساوکا بعد از چندی سکوت گفت :

— من خیال می کردم که دیگر نمی آیی... منتظر چه هستی؟ بخور! شاید منتظری

برایت و دکا بریزم؟

— مگر فکر میکنی که من زن مشروب بخوری هستم؟

— بخور... جگر ترا حال می آورد. یا الله!

ساوکا گیلایس پایه شکسته را با آگافیا تعارف کرد. زن جوان آهسته عرق را

بدون مزه خورد و فوت تندی کرد.

ساوکا در حالیکه بسته را باز میکرد صدایش را بنحو غنچه آوری براف

آمیخته اظهار داشت:

— برایم چی چی آورده ای... زن نمی تواند دست خالی بیاید. آها!

سانوویچ و سیبزمینی... آنوقت رو بمن کرد و گفت :

— دیگر کسری نداریم... این موقع در تمام ده غیر از اینها کسی سیبزمینی

ندارد...

در تاریکی صورت آگافیا را نمیدیدم اما از روی حرکات شانه و سر او اینطور

بنظر من میرسید که چشمش روی ساوکاست. برای اینکه در میماد گاه شخص سوم

نیاشم، تصمیم گرفتم بلند شوم و آن اطراف بگردم اما غفلتاً بلبلای دو نوت بم

(کوئتر آلتق) از بیشه بلند کرد و پس از چند ثانیه چپچه دلکش و بلندی سرداد.

و وقتی صدای خود را باین طریق آزمود سر با آواز گذاشت.

ساوکا بلند شد و گوش داد:

— این همان دیروزی است، کمی صبر کن...

و از جا چپیده بیصدا داخل جنگل کوچک شد.

من فریاد کردم:

— ده! بلبل را چکار داری؟ ولش بکن!

ساوکا بادستش اشاره کرد ساکت بشوم و در تاریکی کم شد.

ساوکا وقتی میلش میکشید، شکارچی و ماهیگیر قابلی میشد. اما در این راهها هم، قریحه خود را مثل قوایش بیهوده صرف میکرد. مثل همه که در شکار و صید ماهی تبل هستند. تمام حرارتش را روی کارهای سخت و بیحاصل میگذاشت، مثلا بلبلها را بادست میگرفت.

ساعتها کنار رودخانه مینشست که یک ماهی کوچک را با قلاب بزرگ بگیرد یا اینکه یک ماهی بزرگ را با ساچمه کوچک.

آگافیا که بیش من مانده و ناراحت بود سرفه دروغی میکرد و مرتب دستش را به پیشانی میکشید. و دکا کم کم داشت گرمش میکرد.

پس از سکوت ممتدی که رفته رفته باعث زحمت میشد پرسیدم:

— آگاشا (۱) حالت چگونه؟

— شکر خدا خوبم...

و با پچیچه گفت:

— ارباب، یکدفعه این را بکسی ابراز نکنید...!

من مطمئنش کردم:

— خاطر جمع باش. آگاشا، خودمانیم، خیلی جرات بخارج داده‌ای...!

اگر «یا کوو» بفهمد؟...

— نخواهد فهمید.

— اگر فهمید چه؟...

— نه... من زودتر از او بر میگردم خانه. او حالا روی خط است و تاترن

بست عبور نکند نمیتواند برود. از اینجا هر وقت ترن بیاید معلوم میشود...

آگافیا باز دستش را به پیشانی کشید و آن سمتی که ساوکا رفته بود نگاه کرد. بلبل مشغول خواندن بود. برنده شبانه‌ای از دم زمین برید و همینکه چشمش بمافتاد لرزید، بال زد، و بسمت دیگر رودخانه برید. بلبل بزودی خاموش شد، اما ساوکا پیدایش نشد. آگافیا بلند شد از روی دلواپسی کمی قدم زد و باز نشست اما نتوانست ساکت بماند:

— پس چکار میکنی؟ ترن که تافردا منتظر نمیشود. آآن باید بروم.

من فریاد کشیدم: — ساوکا! ساوکا!

(۱) کوچک شده اسم آگافیاست — مترجم

انکاس صدایم بخود ماهم نرسید. آگافیا دانگران و منقلب دوباره باشد و با صدای مضطرب گفت :

— موقع رفتن شد! ترن همین حالا می رسد. خودم می دانم چه وقت میگذرد زن بیچاره اشتباه نمی کرد. بگره هم نکشید که صدای غلت دوری بگوش رسید. آگافیا نگاه ممتدی بطرف پیشه کرد و از روی بیعوضلمگی دستش را تکان داد با عصبانیت خندیده گفت :

— آخر کجا رفت! ای بابا کجا گذاشت رفت! من دیگر میروم! ارباب راستی رفتم!

غلت چرخهای ترن رفته رفته واضحتر میشد. صدای چرخها و نفس سنگین لکوموتیو تشخیص داده می شد. سوت ماشین بلند شد.

ترن روی بل هیاهوی خفه ای کرد... و لحظه ای بعد همه چاراسکوت فرا گرفت ...

آگافیا مصممانه نشست و آهسته گفت :

— یک دقیقه هم صبر کنم... باشد! میمانم بلاخره در تاریکی ساوکا پیدایش شده. باهای لغزش را بیصدا روی زمینهای نرم بستان میگذشت و آهسته با خود حرف می زد.

با خوشحالی گفت :

— خیلی شانس آورد. باور کن! همینکه رسیدم بانبوه درختها ساکت شد... آه! بد ذات! ای هی صبر کردم! صبر کردم که بخواند، آخر سر ولش کردم و آمدم! ...

ساوکا ناشیانه خودش را به بلوی آگافیا انداخت روی زمین و برای آنکه تعادلش را حفظ کند، کمر او را بفل گرفت و گفت :

— احمق را بپر برای عهات، می فهمی؟

ساوکا هر چند که مرد ساده و خوش قلبی بود اما زنها را مسخره می کرد. با کبر و بی اعتنائی با آنها رفتار می کرد؛ و آنقدر پائینشان می آورد که حتی احساساتی را که نسبت بخود او ابراز میداشتند، با نفرت مسخره میکرد. کسی چه میداند؟ شاید همین بی اعتنائی و تحقیر بود که اعتبار بسیار وشکست ناپذیر او را نزد زنها جوانده نکهمیداشت. ساوکا جوان خوشگل و کشیده ای بود. در چشمهایش حتی وقتی بزنها نگاه می کرد که مورد تمسخرش بودند، مهربانی خاموشی میدرخشید اما تنها صفات ظاهری برای توصیف گیرائی او کافی نیست. غیر از ساختمان جسمانی کاملی که داشت، و شیوه مخصوصی که باز آنها رفتار می کرد، باید در نظر داشت که وضع رفت بارش — چه هر کسی او را بدبخت و بیچاره ای می شمرد که از خانواده اش دور افتاده و جالی زبان شده — نیز در نزد زنها بی تاثیر نبود.

ساوکا در حالیکه هنوز کمر آگافیارا در بغل داشت گفت :

— برای ارباب تعریف کن که اینجا آمده ای چکار؟ یا الله، تعریف کن!

خانم شوهردار! هو! هو! آکاشا ، بد نیست باز هم بخوریم . ودکا بریز به بینم .
من باشدم وطول بستان را گرفته ازمیان کرت بندی رفتم . الوارهای بلند
حالت قبرهای بزرگ را داشت . از آنهابوی خاک زیروروشده ورطوبت گیاهانی کم کم
ازشیم پوشیده می شدند متمماعد بود... درست چپ هنوز آتش سرخی میدرخشید ،
که شادمانه بت بت میکرد و گویی لبخند می زد .

خنده خوشبختانه ای بگوشم رسید . آکافیا بود که میخندید . بیادم آمد که :
- خوب ترن که... خیلی وقت است رفته .

پس از کمی توقف بسمت سایه بان برگشتم . ساوکا چندک نشسته ، تکان
نمیخورد ، و تصنیفی را بطرز نامفهومی زمزمه میکرد که فقط از کلمات هجائی این
شکلی درست شده بود : « ترا لا ، لا ، لا ، من وتو ، تو بامن . »

آکافیا که از ودکا ، از نوازشهای تحقیر آمیز ساوکا ، و از حرارت شبانگه
نیمه مست شده بود ، پهلوی او ، روی زمین دراز شده ، سرش را محکم برانوی او
چسبانیده بود . آتقدر سرگرم احساسات خود شده بود که متوجه برگشتن من نشد .
گفتم :

- آکاشا ترن خیلی وقت است آمده .

ساوکا متوجه مقصود من شد سرش را تکان داد و گفت :

- موقع زفتن تو است ، باشوبرو ، اینجا می یلسکی چکار ؟ چه روئی داره :
آکافیا بخود لرزید ، نیم خیز شد ، مرا نگاه کرد ، و باز خودش را
چسباند به ساوکا .

من تکرار کردم :

- مدتی است که باید رفته باشی .

آکافیا برگشت و روی یک زانو بلند شد... رنج میکشید . آ نقد که در
تاریکی شب من توانستم احساس کنم که دقیقه ای سراسر بدنش دچار چنگ دودلی است
اینطور بنظر آمد ، که برای لحظه ای بهوش آمد ، و خودش را جمع کرد که بلند نشود .
اما معلوم نبود چه قدرت غیر قابل تجملی تمام بدنش را نکهداشت . و باز
خودش را بساوکا چسباند . باخنده ای وحشی و از ته دل گفت : هر چه هم شد بدرک :
از این خنده ، تصمیم دراز عقل ، ضعف ورنج مشهود بود .

من آهسته بسمت درختزار رفتم . از آنجا بسمت رودخانه که اسباب
شکارمان را آنجا گذاشته بودیم ، سرازیر شدم . رودخانه را خواب گرفته بود .
گل درشت ساقه بلندی ، آهسته بصورتم کشیده شد ، مثل بچه ای که میخواهد بهمماند
من خواب نیستم . از بیکاری یکی از طنابها مانرا گرفته کشیدم : بدون فشار بالا آمد .
چیزی نگرفته بود... نه آن سمت رودخانه پیدا بود ، نه دهکده . چراغی در کلبه ای
درخشید و فوراً خاموش شد . روی ساحل بی آن سوراخ میگذشتم که عصر مثل صندلی
دسته دار در آن نشسته بودم . مدتی نشستم... ستارگان رفته رفته مه آلود شده درخشندگی
خود را از دست میدادند . هوای خشک ، مثل آه سبکی روی زمین دویده بر گهای

بید را لرانید .

صدائی از ده بلند شد .

— آ-گا-فیا... آ-گا-فیا!

شوهر بخانه برگشته ، سراسیمه ، در دهکده زنش را جستجو میکرد . از چالیزها خنده‌ای بگوش می‌آمد که نمیشد جلوش را گرفت . آگافیا ، نیمه مست ، بیخود و بقیمت یک خوشبختی چند ساعته میکوشید دردی را که فردا منتظرش بود جبران کند . من خوابم برد .

وقتی بیدار شدم ساوکا پهلوی من نشسته بود و آهسته‌شانه‌ام را تکان میداد . رودخانه ، پیشه ، سواحل رود ، درختهای سبز و شسته دهکده ، ودشت ، همه از روشنائی تند باامداد لبریز شده بودند .

از لای تنه‌های باریک درختان ، اشعه آفتاب که تازه بالا می‌آمد به پشت من مینابید ساوکا خنده گنان بمن گفت :

— شما اینچوری ماهی می‌گیرید؟ یا الله بلند شید!

بلندشدم ، خمیازه دلچسبی کشیدم ، وسینه بیدارم از روی حرص ، با شامیدن هوای ملایم و عطر آگین پرداخت . پرسیدم :

— آکاشا رفته ؟

ساوکا در حالیکه آنست پایاب را نشانم میداد جواب داد :

— آنجا را نگاه کنید .

من نگاه کردم و آگافیا را دیدم که با بیراهن بالا گرفته ، سر باز ، و روسری افتاده ، از رودخانه می‌گذشت . زانوهاش بی‌قوت شده بود . ساوکا چشمه‌ها را نیمه بسته کرد و زیر آب گفت :

— گربه وقتی گوشت را خورد میدانند چه بلایی بر سرش می‌آورند . وقتی راه

می‌رود دمش را می‌چسبانند...

زنها هم مثل گربه بدذات و مثل خرگوش ترسو هستند ... احق دیشب هرچه گفتم نفرت . حالا برود حقش را بگیرد . اهالی حومه حق مرا هم خواهند داد . باز سرزنشها شلاقم خواهند زد...

آگافیا از کنار رودخانه بالا رفت و از میان مزرعه بسمت دهکده سرازیر شد . اول پاچرات کافی قدم برمیداشت . اما بزودی ترس و نگرانی فرا گرفتش . شرمنده برگشت ، بعقب نگاه کرد ، ایستاد ، و نفس نفس زد .

ساوکا غمگینانه میخندید ، و به خط سبز تندی که از دنبال آگافیا ، روی چمن پوشیده از شبنم باقی میماند ، نگاه میکرد :

— اینها ، ترس گرفتش ، دیگر نمیخواهد برود . شوهرش یکساعت است که آنجا در انتظار اوست ... می‌بینیدش؟

ساوکا موقع ادای این کلمات ، لبخند میزد ، اما قلب من داشت بیخ میکرد .

«یا کوو» روی جاده، پهلوی آخرین کلبه ده ایستاده بود. زلزل، بز نش که بر میگشت، نگاه میکرد، تکان نمیخورد، مثل سنگ بی حرکت بود. در این حال که او را نگاه میکرد چه فکر میکرد؟ برای پذیرفتن او چه کلماتی تهیه میدید؟ آگافیا لحظه ای ایستاد، یکبار دیگر رو بیا کرد، مثل اینکه انتظار کمک داشت، و باز سر بر راه گذاشت.

هیچوقت بمرم چنین صحنه ای ندیده بودم، نه از آدمهای مست، نه از اشخاص هشیار؛ اینطور بنظر میرسید که آگافیا جلوی نگاه شوهر خود سر پایش منقبض شده. گاهی مار بیج راه میرفت، گاهی در جامیزد. زانوهایش را میچسبانند و بازوهارا باز میکنند، و گاهی هم عقبی میرفت. صد قدمی که رفت باز پشت سرش را نگاه کرد و نشست.

بساو کا گفتم:

— اگلا میخواستی خودت را پشت بوته ها پنهان کنی. شوهرس میتوانند تورا به بینند...

او گفت:

— اینکار را هم میکردم او میدانست زنش از کجا دارد میآید... زنها که شب برای کلم چینی بزرعه نمیروند. همه کسی این را میدانند.
من بصورت ساو کا نگاه میکردم. رنگش پریده بود و وقتی کسی از مشاهده شکنجه حیوانات با بی اعتنائی باشخاص دست میدهد، بدن او را می لرزانید.
آهسته گفت:

— چیزی که گربه را میخندانند موش را بگریه میاندازد.

آگافیا یکمرتبه غیز برداشت، سرش را تکان داد و با قدمهای جسورانه بسمت شوهر رفت. پینا بود که قوایش را جمع کرده بود، از دودلی بیرون آمده بود.

ارجنه: جهانگیر افکاری

روابط «عدم حتمیت» هیزنبرگ

و کتر می نیسم دیالکتیک

انور خامه

در دوره صدساله ای که از پیدایش فلسفه علمی ماتریالیسم دیالکتیک میگذرد پیشروی علم در تمام زمینه های مختلف علمی بطور مسلمی حقیقت آنرا تثبیت و تثابت کرده است. حتی در دوره کنونی که علم باصطلاح پروفسور لائون «حالات بحرانی را طی میکند» کلیه تئوریهای علمی نوین که میتوان برای آنها یک ارزش واقعی قائل گردید اسلوب منطقی و نظریات فلسفی مسار کسپم را تثابت کرده اند. در عین حال باید پیدایش هر یک از این تئوریهای جدید عناصر ارتجاعی که منافع خود را در خطر انبودی حس میکنند، عناصری که نه حقیقت دیالکتیک و نه ماهیت این تئوریهای علمی را درست نفهمیده اند یا الاقل خود را به نفهمیدگی میزنند، این عناصر سعی میکنند با بانگ و فریاد ماهیت این تئوریها را وارونه جلوه داده و متعالف و ناقض فلسفه علمی مارکسیسم قلمداد کنند و باین وسیله بغیال خود دشمنان خویش را از طریق ایدئولوژی شکست دهند. یکی از این تئوریهای نوین که در حقیقت بطور کامل با اصول کلی و منطقی دیالکتیک وفق میدهد و هیچگونه برشخوری با آن ندارد روابط «عدم حتمیت» Unbestimtheit-Incertitude هیزنبرگ است که مخصوصاً مدعیان دروغین دانش سروصدای زیادی در اطراف آن راه انداخته و از عنوان آن که بغلط به اندترمی نیسم Inbeterrminisme ترجمه نموده اند استفاده کرده و آنرا ویران کننده بنای علوم و ناقض دترمینیسم علمی و بطریق اولی متعالف اصول فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک جلوه داده اند. این تبلیغات بقدری شدید بوده که متاسفانه حتی در بعضی از بهترین و برجسته ترین نمایندگان ایدئولوژی مارکسیسم تاثیر نموده و باعث شده است که آنها از مفهوم حقیقی و عمیق روابط هیزنبرگ آندگی غفلت کنند.

مثلاً پروفسور تسیه Teissier استاد دانشگاه سوربن که یکی از استادان جد دانشگاه نوین مارکسیستی میباشد در باره روابط هیزنبرگ چنین اظهار نظر میکند: «در آخرین حد پیشروی فیزیک جدید مسائلی مانند روابط عدم حتمیت هیزنبرگ وجود دارد که موقفاً توانسته اند بعضی اشکالات فلسفی ایجاد کنند. ولی اگر این مسائل را کنار بگذاریم هر فیزیکدان یا هر شیمیستی الاقل در حدودی که در رشته خود کار میکنند ماتریالیست است» (۱)

(۱) نیسم ماتریالیسم دیالکتیک و بیولوژی ص ۲ پاریس ۱۹۴۶

همچنین پرفسور هالیواکس یکی از استادان دیگر همین دانشگاه مارکسیستی در تعقیب بحث مختصری درباره روابط هیز نبرك و ارتباط آن با حساب احتمالی چنین می نویسد: «چون ما مسئله را بوسیله يك چنین بیان ناقصی طرح میکنیم برای اینست که طبیعت بها بوسیله رابطه عدم حتمیت بصورت بیان حساب احتمالی جواب میدهد که او نیز ناقص است» (۱)

بهمین دلیل ما برای اینکه بهتر بتوانیم ارزش حقیقی روابط عدم حتمیت را تشریح نماییم و توافق و نتایج آنرا نسبت با اصول فلسفی مارکسیسم نشان دهیم ابتدا بطور اختصار نظریه هیز نبرك را تشریح مینماییم و سپس با انتقاد از دترمینیسم متافیزیک و کلاسیک می پردازیم و بوسیله آن مشخصات حقیقی دترمینیسم دیالکتیک را دریافته و با نتایج نظریه هیز نبرك مقایسه میکنیم.

روابط هیز نبرك چیست؟

روابط «عدم حتمیت» نتیجه مستقیم پیشرفت علم در ساختمان داخلی اتم است. در حقیقت نظریه هیز نبرك یسکی از طرفی است که برای کشف ساختمان درونی اتم و بر طرف ساختن مشکلاتی که در برابر ساختمان اتم بور Bohr قرار گرفته بود بکار گرفته است.

بور برای اینکه بتواند منفصل بودن طیف اتم هیدروژن را تشریح نماید ساختمانی برای آن مانند ساختمان رانر فورد قرض کرد یعنی يك الکترون که در مدار مستدیری حول هسته میگردد سپس تئوری کوانتای انرژی بلانك را درباره انتشار انرژی در آن هنگام انتقال از يك مدار به مدار دیگری استعمال نمود و باین ترتیب حرکت ایستای Stationnaire منظمی برای الکترون اتم هیدروژن بدست آورد که طیف انقضالی آنرا کاملاً تشریح میکرد. مساعی که بعداً در راه استعمال این تئوری درباره ساختمان اتم های عناصر دیگر بعمل آمد با دو اشکال اصلی مواجه شد. یکی آنکه نوارهایی طیفی که مطابق حسابهای این تئوری میباشد برای عناصر فوق وجود داشته باشد درست و مطابق با حساب نبود و دیگر آنکه نظریه بور تبیین شدت نور نوارهای طیفی عناصر را اجازه نمیداد.

در حقیقت اگر بخواهیم بطور خیلی ساده و شماتیک موضوع را بیان کنیم مسئله باین ترتیب مطرح شده بود که موقعیت مکانی الکترون در درون اتم مجهول مسئله بشمار میرفت. معلوم مسئله موقعیت مکانی فوتونهای بود که از آن منتشر شده و نوارهای طیف را تشکیل میدادند و همچنین مقدار انرژی این فوتونها که از روی شدت نور نوارها بدست میآید. مطابق قواعد مکانیک که تابع اصول دترمینیسم کلاسیک است میباشد از روی مشخصات فوتون بوسیله قوانین و محاسبه حرکت بتوان موقعیت الکترون را که منبع بخش اوست تعیین نمود رانر فورد و بور میکوشیدند از همین راه به نتیجه برسند. حتی بور از نظریه کوانتایز استفاده کرد با وجود این نتیجه بدست نیامد.

هیز نبرك مسئله را بکلی از طریق دیگر یعنی انتقاد متود محاسبه مکانیکی و ترمینیم کلاسیک مورد مطالعه قرار داد. برخلاف متود پیش که معلومات مسئله یعنی نتیجه مشاهدات ما را دارای صحت مطلق فرض میکرد و باین فرض بحاسبه میپرداخت هیز نبرك مطالعه خود را از دقت در درجه صحت معلومات و مشاهدات شروع کرد و باین نتیجه رسید که صحت معلومات مشاهده ای ما هیچگاه مطلق نبوده و دارای خطائی میباشد که وابسته بوسائل مشاهده ماست و این خطا در شرایط طبیعی مشاهده از حد معینی کمتر نمیتواند بشود.

مثلا فرض کنیم بخواهیم موقعیت الکترونی را که در حال حرکت است معین کنیم برای اینکار باید نوری بروی بنا بد و سپس بمیکروسکپ یا وسیله دیگری که برای مشاهده بکار برده ایم برسد و رویت روی دهد. ولی از دسته نوری که بر الکترون تابانده است لااقل یک فوتون باید بآن برخورد کند و الا رویت روی نخواهد داد ولی مسلماً در اثر برخورد فوتون به الکترون هم محل الکترون تغییر خواهد کرد و هم «مقدار حرکت» آن و بنا بر این سرعت آن. اکنون باین موضوع بر میخوریم که ما در نظریه مشاهده مان باید سعی کنیم این تغییر محل و مقدار حرکت حتی المقدور کمتر باشد ولی چون مقدار انرژی کیه در نتیجه برخورد الکترون میتواند از دست بدهد یا بدست آورد مطابق نظری پلانک از یک کوانتوم کمتر نمیتواند باشد پس تغییر مقدار حرکت حدهی دارد که خطای مشاهده ما در باره آن از این حد کمتر نمیتواند باشد.

همچنین تشخیص دو نقطه که فاصله آن از $\lambda \sin \theta$ طول موج نوری

زویه کشایش وسیله مشاهده) کمتر باشد امکان ناپذیر است.

بهین طریق زمانی که برای تشخیص یک فنومن لازم است از حد معینی نمیتواند کمتر باشد. مثلاً برای اینکه رنگ نوری تشخیص داده شود زمان معینی لازم است و در زمانی کوتاھتری حتی تشخیص وجود نور نیز امکان ناپذیر است. در مدتی که کمتر از این حد باشد هیچگونه اثر فوتوشیمیك بر روی شیکه یا صفحه عکاسی حاصل نخواهد شد.

«فقط پس از یک زمان Δt باندازه کفایت طویل است که پس از توافق Resonance بقای انرژی صورت پذیر میگردد. در یک میدان تشعشع در یک زمان خیلی کوتاه هیچگونه اندازه گیری مربوط بحالت دستگاه ممکن نیست. دقیق تر بگوئیم حداقل زمان لازم برای هر اندازه گیری انرژی مشعشع E برابر است با

$$\Delta t \geq \frac{h}{E} \quad (1)$$

هیز نبرك علاوه بر این متوجه شد که برخلاف اسلوب قدیمی مشاهده و ترمینیم کلاسیک که خطاهای متغیرهای مستقل را از یکدیگر مستقل میدانستند

(۱) نوربرگ - درباره صورت محدودتری از روابط عدم حتمیت ص ۱۸

روابط «عدم حتمیت» هیزنبرگ

و تصور میگردند هر متغیری را میتوان از سایر عوامل مجزا نمود و آنرا هر اندازه که میل داشت دقیق تر مشخص ساخت میان خطاهای متغیرهای مختلف وابستگی باطنی وجود دارد. مثلا خطایی که در باره p مسافت و موقعیت الکترون مورد بحث میشود مستقیما به خطائی که در باره p مقدار حرکت این الکترون حاصل میگردد وابسته است. بطوریکه حاصل ضرب این دو خطای مربوط بکمیات qp همواره از مقدار ثابتی که برابر عدد ثابت بلانک h است کمتر نیست - $\Delta p \cdot \Delta q > h$

همچنین خارج قسمت خطای حاصله در باره اندازه گیری انرژی يك شعاع نورانی بر خطائی که در اندازه گیری فرکانس موج همان شعاع حاصل میشود همواره مقداری بزرگتر از عدد ثابت بلانک است. $\frac{\Delta f}{\Delta c} > h$

بهین طریق حاصل ضرب خطاهای مربوط به انرژی و زمان وابسته بآن، و حاصل ضرب خطاهای مربوط به فرکانس و مومان اینرسی همواره از عدد از بزرگتر است.

هیزنبرگ مقادیر فوق را دو بدو مقادیر مزدوج مینامد و خاصیت مشخصی که فوقا شرح داده شد وابسته بارتباط ماهیت این مقادیر مزدوج میدانند. بهر حال هیزنبرگ بر پایه روابطی که در بالا ذکر شد بحسابه میبرد از روی آن به روابط مبسوطی میرسد که موقعیت الکترون را در داخل اتم مشخص میکند در حقیقت رابطه ای که هیزنبرگ بدین ترتیب بدست می آورد با روابطی که دو برویل و شرودینگر بر سببه استعمال محاسبه احتمالی در درون اتم بدست آورده اند کاملا تطبیق می کند و از طرف دیگر این روابط اشکالاتی که بور با آن مواجه بود بر طرف می سازد و ساختمان مستحکم تری با تم مینهد. این بیان مجمل و کلی از روابط عدم حتمیت هیزنبرگ بود اینک برای شناختن ارزش واقعی و تطبیق آن با دترمینیسم حقیقی به انتقاد از دترمینیسم کلاسیک می پردازیم.

در مجموعه روشها و نظریاتی که آنرا می توان بعنوان دترمینیسم کلاسیک ذکر کرد دو جنبه مشخص و در عین حال کاملا وابسته بیکدیگر تمیز داده میشود: یکی اصل علیت و مفاهیم علت و معلول و وابستگی علمی آنها که گذشته از آنکه در زبان و استدلال عادی مردم وجود دارد یکی از مفاهیم اساسی متافیزیکی و تاریخی فلسفه بوده علاوه بر این در مترولوژی کلاسیکی نقش موثری داشته و دارد. و دیگر اصل استقراء، Induction که ماحصل آن استنباط قوانین ثابت و نظم مستمری در طبیعت می باشد. بهین مناسبت با وجود اینکه این دو اصل کاملا باهم آمیخته است ما هریک را جدا گانه مورد بحث قرار داده و با انتقاد هریک جنبه های مثبت و منفی هر کدام را مشخص نموده آنچه در آنها کهنه و پوسیده شده و با پیشرفت علمی کنونی وفق نمی دهد از هسته صحیح و واقعی آنها که در حالت فعلی علوم نیز صحت آن مسلم است مجزا ساخته و از انطباق نتیجه ای که بدست آمده بصورت حقیقی دترمینیسم علمی کنونی پی میبریم.

انتقاد از اصل علیت

صرف نظر از بیان عادی و معمولی علت و معلول که در زبان مردم مستعمل است و کمتر پایه علمی دارد اصل علیت را در بیان متافیزیکی و فلسفی آن که تا حدود زیادی در متودولوژی کلاسیک نیز بهمان صورت بکار می‌رود می‌توان به شکل دواصل زیر خلاصه نمود:

« ۱ - هیچ واقعه‌ای بدون علت وجود ندارد. »

« ۲ - علت‌های یکسان معلول‌های یکسان ایجاد می‌کنند. » (۱)

از جمع این دواصل چنین استنباط می‌شود که دنیا مجموعه‌ای از علت‌های نابتی است که تکرار آن باعث ایجاد حوادث نابتی می‌شود. این طرز تفکر با آنکه هسته حقیقت کوچکی در آن وجود دارد مسدودی است که مورد انتقاد شدید علمی و فلسفی قرار گرفته و ارزش خود را از دست داده است. منظره عمومی از این انتقادات از نکات زیرین بدست می‌آید:

۱ - یکی از نوافض مسلم این دو اصل ثابت و جامد و لایتغیر فرض نمودن علتها و معلولهاست. امروز معرزه گردیده است که هیچ چیز ثابت و لایتغیری در جهان وجود ندارد. حتی ثابت ترین عوامل بنوبه خود دستخوش تغییر و تحول است. مثلا با وجود اینکه هیئت و مکانیک آسمان همواره ثابت‌ترین علتها را در دسترس علم و فلسفه قرار داده است دیده می‌شود که این علتها و عوامل سماوی نیز در حال تغییرند. مثلا مقدار انرژی و جرم خورشید که عامل اصلی اعمال قوه جاذبه میان او و سیارات بوده و بنابراین علت حقیقی حرکت سیارات می‌باشد در حال تغییر و کاسته شدن است. مدار زمین بطور خورشید که علت بی‌دانش سال و ماه و فصول از بزمه می‌باشد تغییر می‌کند و از صورت بیضوی بشکل مستطیل متمایل می‌شود. بنابراین تصور ثابت بودن علت تا معلول آنها ثابت باشد صحیح نیست «اصل علیت یکسان، معلول یکسان» زمینه‌ای خبیث محدودتر از اصل علیتی که واقعا در علوم مشاهده می‌شود داراست در حقیقت اگر بخوانیم دقیقا تعبیر کنیم هیچ ارزشی ندارد زیرا همان علت «یکسان» هیچگاه تجدید نمی‌شود» (۲)

از طرف دیگر بفرض تجدید یثعلت واحد. همین علت در شرایط مختلف معلولهای کاملا متفاوتی خواهد داشت. مثلا فشار معین و نابتی ممکن است بنامی را که پایه آن سست است خراب کند در صورتیکه بنای محکمتری را نیز تواند خراب نماید. افزایش مقدار حرارت در درجات پائین باعث افزایش درجه حرارت آب می‌گردد ولی در صد درجه حرارت بدون اینکه درجه حرارت را بالا برد موجب بخار شدن آب می‌شود و غیره

۲ - یکی از خواص دیگر اصل علیت متافیزیکی و مفهوم علت و معلول اینست که جهتی بین علت و معلول وجود دارد. علت «ایجاد کننده» است و معلول «ایجاد شده» علت فعال است و معلول منفعل. مشخص کننده علت خاصیت فعالیت

۱ - گریشو - کتاب منبع منطق - ترجمه فارسی - ۱۹۶۹
 ۲ - بوتراش روس - مفرد علمی در فلسفه - ۱۹۶۹

و خلافت اوست؛ رابطه علت ماهیت ایجادی دارد.

این خاصیت اول مرتبه از طرف داوید هیوم انکار و رد گردید هیوم می گفت: «درک و شناسایی مستقیمی از قدرتی که در اشیاء مخفی شده باشد و یوسیفه آن یک شینی شینی دیگری را ایجاد کند وجود ندارد. تجربه تسلسل دو فنومن را بدنبال یکدیگر نشان می دهد ولی هرگز رابطه لازمی که معلول را به علت به بند نشان نمی دهد» (۱) البته نتیجه ای که هیوم از این استدلال می گیرد با سیریم اویعنی ایدآلیسم آمپیریک که کاملاً غیر علمی است وفق می دهد. ولی در استدلال اویک هسته صحیحی نیز هست و آن رد جنبه خلاقه علت منافذیک است که نتیجه ماهیت منافذیکی آن می باشد علت معلول را خلق نمی کند بلکه بسا آن رابطه ای دارد و این رابطه یک جهت یعنی از علت بسوی معلول نیست بلکه دو جهته است. مثلاً گردش زمین شب و روز را ایجاد می کند زیرا لازمه ایجاد نمودن اینست که گردش زمین قبل از ایجاد شب و روز جدا از آن وجود داشته باشد و بعد شب و روز را بوجود آورد در صورتیکه چنین نیست همین امر را می توان در پاره کنش لامپتیک و پاره شدن آن، کم شدن حجم گاز و افزایش فشار آن مطابق قانون بوزول ماریوت، قوه جاذبه خورشید و حرکت سیارات ذکر کرد.

بعلاوه رابطه علت یکجهته زوده و متماکس میباشد یعنی همانطور که عامل A از یک لحاظ علت و عامل B معلول است از لحاظ دیگر B علت و A معلول می باشد. انکس این موضوع را بطور روشن توضیح میدهد:

« همین حالت درست در سیارات است و معلول صادق است از آنها مفاهیمی هستند که فقط در موقع استعمال در موارد جزئی و خصوصی ارزش دارند ولی هنگامی که این مورد خصوصی را از لحاظ ارتباطات عمومی آن یاد دنیا بعنوان یک کل در نظر بگیریم باید یکدیگر مخلوط شده و در درک عمومی عمل و عکس العمل متجمل میگرددند و در آن علت و معلول مرتبه محل خود را عوض مینمایند آنچه اینجا و اکنون منظور است جای دیگر و در زمان دیگر علت می شود و بالعکس» (۲)

ماخ با عبارت دیگری که با ماهیت فلسفی خود از وفق میدهد همین مفهوم را بیان می نماید. « هنگامی که فنومنهای طبیعی را در جزئیات آن و با دقت مورد توجه قرار میدهیم بنظر می آید که میتوان کلیه ارتباطات مستقیم را بعنوان متقابل و همزمان فرض کرد. در صورتیکه عکس این حقیقت برای مفاهیم عادی علت و معلول وجود دارد معلول تابع علت است و رابطه آنها متماکس نیست» (۳)

البته در عین حال این خاصیت علت یک حقیقت نسبی دارد و آن اینست که ارتباط واقعی و طبیعی اشیاء و فنومنها در عین حال که دارای جنبه های انتمالی است دارای جنبه های فعالی نیز هست با بیشتر بگوئیم در یک جهت بخصوص دارای یک جنبه فعال و یک جنبه انتمالی است و این حقیقت تنها یک تجربه فکری نیست بلکه واقعاً جنبه

(۱) دلزانه تاریخ فلسفه ص ۱۰۴۶ پاریس ۱۹۴۳

(۲) انکس - اتی دوریک ص ۸ چاپ آلمان - مسکو ۱۹۲۹

(۳) ماخ - شناسایی و خطا - ص ۱۲ ترجمه فرانسه پاریس ۱۹۰۱

های فعالی و انفعالی بصورت عملها و عکس‌العملها وجود دارند.
ولی نقص رابطه علیت متافیزیک اینستکه باصاات جنبه قبال معتقد است
و آنرا بطور مطلق و کلی در نظر میگیرد در صورتیکه فقط دارای ارزش نسبی است
۳ - یکی از مشخصات دیگر اصل علیت خاصیت تسلسل علت و معلول است
این تسلسل که هیوم چنانچه دیدیم آنرا بجای خاصیت پیش بر میگیرند خیلی قبل از
اونیز در تاریخ فلسفه مورد توجه فلاسفه قرار گرفته و بسیاری از آنها آنرا بعنوان
یکی از مشخصات علیت قبول کرده‌اند. عده‌ای از فلاسفه قدمت علت را بر معلول
از لحاظ زمانی و بعضی نیز از لحاظ وجودی دانسته‌اند. قدمت کونی و وجودی
در حقیقت بر میگردد بهمان خاصیت «خلاقه» علت و بنا بر این محتاج بیجهت نیست
ولی قدمت زمانی نیز دارای آن صحت کلی و مطلق که مفروض است نیست. «رابطه
زمانی نیز که بر حسب آن علت پیشینه Antecedant معلول است، یعنی در زمان بر آن
تقدم دارد، اهمیت خود را از دست داده است» ۱. مثلا واضح است که اثر ثقل با سقوط
جسم همزمان است و بهیچوجه تقدم ندارد. همچنین وارد آمدن فشار و خراب شدن بنا؟
کم شدن حجم و ازدیاد فشار در قانون ماریوت و غیره.

در این خاصیت نیز یک هسته صحیح و واقعی وجود دارد و آن جنبه دینامیک
و تحولی واقعیت خلرجی است. بدون شك میان مومانهای متوالی هر جریان تحولی که
مسلمارابطه علیت میان آنها وجود دارد یکنوع تسلسل دیالکتیکی خاصی حکم فرماست
ولی این تسلسل نه کلی است و نه مطلق. کلی نیست باین معنی که در جهت خاص و در درجات
خاصی وجود دارد. مثلا در عین اینکه این تسلسل علی در میان مومانهای تحولی جریان
یعنی در این جهت حکم فرماست در روابط علی که این مومانهای درجه‌ها دیگر مثلا با
عوامل محیط خود یا اجزا، خویش دارند وجود ندارد. در عین حال مطلق نیز نیست
زیرا در عین اینکه میان این دو مومان تسلسل وجود دارد این دواز یکدیگر مطلقا
مجزا و منفصل نیستند که بتوان حکم بر قدمت یکی بر دیگری کرد.

۴ - در رابطه علیت متافیزیکی فقط ارتباط علی دو عامل که یکی علت و
دیگری معلول است در نظر گرفته میشود در صورتیکه تجربه و مشاهده نشان میدهد
که اغلب عواملی که در یک فنومن دخالت دارند متعددند «تجزیه و تحلیل دقیق تری
نشان می‌دهد که تقریبا همیشه علت ادعائی جز مکمل و متمم یک مجموعه بفرنجی از
شرایط و اوضاع و احوالی که معلول را مشخص مینمایند چیز دیگری نیست» (۲)

مثلا تغییر حجم یک گاز نه تنها بقدر جرم آن بستگی دارد بلکه بقدر فشار
و درجه حرارت آن و ترکیب گاز و سایر شرایط محیط نیز مربوط است.
برای رفع این اشکال یا باید مجموعه این عوامل متعددا برای معلول فوق
علت فرض کرد و در این صورت رابطه علیت از صورت متافیزیکی خود خارج شده
صورت تاثیر عوامل محیط را در فنومن مورد بحث بخود می‌گیرد. و باینکه باید

۱- کودی لیه - کتاب دینی فلسفه جلد ۲، ص ۱۲۳، یاریس ۱۹۶۱

۲- مایخ شناسائی و خطا ص ۲۷۴

یکی از این عوامل را در تغییر معلول اساسی فرض کرده و علت نامید و مجموعه سایر عوامل را بعنوان عوامل فرعی یا شرایط محیط در نظر گرفت و در این صورت بر حسب موقعیتهای مختلف انتخاب عامل اساسی یعنی علت فرق نموده و در هر موقعی و از هر جهت خاصی یکی از این عوامل متعدد علت محسوب میشود و این خود بطور واضحی ناقص اصل متأخر یکی «علت یکسان، معلول یکسان» می باشد

از این ایراداتی که بر اصل علیت وارد میشود نباید مانند ماخ و بعضی فلاسفه دیگر که دارای تمایلات غلط فلسفی هستند بطور ناصحیح نتیجه گرفت و بطور مطلق رابطه علیت را نفی و وجود واقعی و ارزش آنرا مطلقاً رد کرد زیرا رابطه علیت (نه اصل علیت) نه تنها واقعیت دارد بلکه حاوی ریشه های اصلی نظم علمی و تکامل طبیعی میباشد. نفی مطلق رابطه علیت با مال ما را به یک عدم انضمام و هرج و مرج در قضاوت علمی و انکار جریان مسلم تکامل میکشاند یعنی در حقیقت به نفی واقعیت خارجی منجر میگردد. بنابراین طرز تفکر رد آلیست نمیتواند از مفهوم علیت مطلقاً صرف نظر کند و این میتواند باینشرف علوم دقیق تر و عمیق تر بماهیت حقیقی آن پی برد

انفکات از دایره میسوم کلاسیک

اصل دایره میسوم یا با اصطلاح دیگر اصل استقرار را بصورت زیر بیان میکنند
 « ۱ - نظم طبیعت ثابت بوده و قوانین استثنای پذیر نیستند.

۲ - نظم طبیعت عمومی است و هیچ واقعه جزئی از آن نیست که بوسیله قوانین منظم نشده باشد» ۱

اینست بنیان اصلی که منطبق علمی قدیمی بیش از هر چیز بر روی آن استوار است. این اصل با وجود کمکهای فراوانی که در ابتدای پیدایش توسعه علوم جدید یعنی هنگامیکه قلمرو تجربیات علمی تقریباً محدود به فنونهای ساده مانند فنونهای مکانیکی و فیزیک مقدماتی بوده است انجام داده ولی هر قدر علم به پیشرفت های بزرگتری نائل میگردد مخصوصاً هنگامیکه بشریح فنونهای دقیق تر و بفرنج تر مانند فنونهای اتمی و باقضایای بیولوژیکی میپردازد نقائص آن بیشتر محسوس گردیده و احتیاج بیک تجدید نظر اساسی در باره آن بیشتر حس میشود. اینک جنبه های مختلف این اصل را مورد توجه قرار میدهم:

۱ - یکی از نقائص مهم این اصل اینست که نظم طبیعت را ثابت و تغییر ناپذیر تصور میکنند و بهین مناسبت همواره در جستجوی قوانین و اصول ثابت و استثنای ناپذیری است که در هر مورد و هر محیط بشکل واحدی قابل انطباق باشد و وابسته بمحیط یا زمان و مکان نباشد. مسلم است یک چنین اصلی نمیتواند با واقعیت خارجی و تجربیات و مشاهدات علمی کنونی وفق دهد. پیشرفت علوم تجربی نشان داده است که عالیترین و کلیدی ترین قوانین طبیعت نیز در حال تغییر و وابسته بزمان و مکان میباشد قانون نقل اجسام و روابط حرکت و سقوط اجسام در تحت تاثیر قوه نقل در نقاط

مختلف کرده زمین فرق دارد زیرا شتاب ثقل g که عامل اصلی در این قانون است بر حسب تغییر مکان از قطب به استوا تغییر میکند، قانون حرکت سیارات بدون آفتاب و روابط مکانیک آسمان ثابت نیست زیرا قوه جاذبه آفتاب با گذشت زمان تغییر میکند بنابراین دترمینیسیم کلاسیک که در جستجوی قواعد و قوانین ثابت و لایتنفر در طبیعت است نمیتواند صحت کافی داشته باشد.

نباید اشتباه کرد و تغییر قوانین و ثابت و لایتنفر نبودن آنها را اینطور تعبیر کرد که پس در طبیعت قانونی و نظمی موجود نیست و هر چه و هر چه حکم فرماست بلکه بالعکس حقیقت اینست که واقعیت خارجی و طبیعی مجموعه قوانین و انتظاماتی است که اگر بر حسب زمان و مکان تغییر میکنند همین تغییر آنها نیز بصورت منظمی صورت میگیرد

۲ - ترفیقه دیگر دترمینیسیم کلاسیک این است که در عین حال که قوانین ثابت و لایتنفری در طبیعت فرض میکنند درک مطلق آنها را نیز اساس خود قرار داده و بنا بر این چون مطابق آن بطور مطلق میتوان به قوانین ثابت و لایتنفر پی برد پس باید بتوان حوادث آینده را بطور مطلق پیش بینی کرد. پس دترمینیسیم کلاسیک به امکان پیش بینی مطلق عقیده دارد.

یک جنبه دترمینیسیم کلاسیک از بوزیتویسم سرچشمه میگیرد. برای فیلسوف بوزیتویست معلومات بشری اصالت عینی و واقعیت مادی ندارد بلکه وسیله ای برای پیش بینی ظواهر فنومنهاست بهمین مناسبت « برای بوزیتویست ها قوانین فقط وسیله های پیش بینی هستند ولی بر طایفه اشیا حکمروایی ندارند » پس چون قوانین باید وسیله پیش بینی باشند باید جنبه مطلق داشته باشند والا نمیتوان به پیش بینی اعتمادی داشت برای یک ماتریالیست نسبی بودن معلومات بشر و پیش بینی های علمی امری قابل قبول و تعین ارزش نسبی آنها بسیار سهل و منطقی است زیرا واقعیت خارجی مبداء منجش اوست. ولی برای یک بوزیتویست که درک واقعیت خارجی را یکجا و کلا خارج از دسترس بشر قرار می دهد تعین ارزش نسبی معلومات و پیش بینی ها معمای غیر قابل حلی است بنا بر این نسبی فرض کردن آنها برای او غیر قابل قبول است. در حقیقت همانطور که قوانین لایتنفر در طبیعت وجود ندارد همانطور نیز درک مطلق قوانین طبیعی امکان ناپذیر است. حقیقتی از قوانین واقعی که در مغز ما منعکس می شود فقط می تواند تصویری از آن باشد. این تصویر می تواند مناسب یا پیشرفت و تکامل و سافل علمی مشاهده و تجربه ما به قوانین واقعی نزدیکتر و بیشتر نزدیک گردد ولی هرگز نمی تواند عین آن باشد و تساوی مطلق با آن داشته باشد زیرا لازمه مشاهده وجود دو عامل مشاهده کننده و مشاهده شده است ولی اگر نتیجه مشاهده عین شیئی مشاهده شده باشد یعنی بر آن منطبق باشد خود بخود تائید مشاهده کننده و بنا بر این وجود او منتفی می شود و این امکان پذیر نیست.

(۱) هالپوا کس - ماتریالیسم دیالکتیک و علوم فیزیک دترمینیسیم

باشتابه عمقی دترمی نیسم کلاسیک این بوده است که به تاثیر عامل مشاهده کننده اهمیت قطعی نداده است. یا بالعکس واقعیت مشاهده شده را از ماهیت مشاهده کننده جدا نمی دانسته است

علم جدید ثابت کرده است که ما می توانیم تصاویری از قوانین واقعی را درک کنیم و می توانیم با توسعه و تکامل وسائل علمی خودمان درجه صحت این تصاویر را بیشتر کنیم ولی هیچگاه نمی توانیم بصحت آن ارزش مطلق بدهیم.

۳ - يك جنبه دیگر دترمی نیسم کلاسیک اینست که طبیعت را «ساده» فرض می کند مثلا اگر تجربه ای داشته باشیم و آنرا بتوان از دو طریق تفسیر کرد و از دوراه آنرا تحلیل نمود که یکی ساده و دیگری پیچیده باشد دترمی نیسم کلاسیک بدون چون و چرا طریقه ساده تفسیر و تحلیل را قبول می کند و آن را تنها بهین دلیل سادگی صحیح تر از طریق دیگری بنماید. در صورتیکه ممکن است بالعکس قوانین طبیعی خیلی پیچیده باشند و تا حدودی که پیشرفتهای جدید علمی نیز نشان داده تقریبا همینطور است.

پهین مناسبت دترمی نیسم کلاسیک همواره با این اشکال مواجه شده است که قوانین ساده ای که او کشف کرده به پیچیدگی های نوینی مواجه شده و صحت خود را از دست داده و جای خود را بساده ترین فورمول ممکن باز غایت آخرین پیچیدگی های مشکوفاه واگذار کرده و سپس از نو در برابر پیچیدگی های جدید ارزش قطعی خود را از دست داده است

برای مثال میتوان قانون جاذبه نیوتون را مثال زد که در دوره نیوتون ساده ترین فورمولی بود که میتوانست مشاهدات موجود را تفسیر کند و اسی در برابر پیچیدگی های دنیای اتمی ارزش خود را از دست داد و بسویانه این شتابان تصحیح گردید.

این فرض سادگی طبیعت را نیز بطور کلی میتوان ناشی از همان جنبه پوزیتیویستی دترمی نیسم کلاسیک دانست. زیرا اگر برای قوانین فقط جنبه سوپوکتیف قائل شویم و بیش بینی خود را بگانه عامل موثر و اساسی در آن بدانیم بنا بر این لازم است که قوانین از اصل سادگی تبهت کند ولی اگر واقعیت خارجی را ملاک قرار دهیم این اصل صحت خود را از دست میدهد.

۵ - عین آنچه گفته شد در باره يك جنبه دیگر دترمی نیسم کلاسیک یعنی پیوسته و متصل فرض کردن قوانین طبیعی صادق است دترمی نیسم کلاسیک قوانین را فی حد ذاته متصل فرض می کند. مثلا اگر چندین حالت از يك قانونی مقروض باشند بنا چند نقطه از تغییرات تابعی در دست باشد دترمی نیسم کلاسیک آنها را بوسیله يك تابع متصل بیکدیگر ارتباط میدهد. البته چنانچه در فوق گذشت این تابع متصل باید ساده ترین تابع متصل باشد.

مثلا اگر در چند حالت فشار و حجم گازی را بدست آورده و مشاهده کرده که با تغییر است ممکوس دارند فوراً ما به بول و مار بول از تالیج کرده و

مردم ساده ترین تابع متصل یعنی $P \times V = c$ را بعنوان قانون تغییر حجم و فشار گازها فرض میکنند .

در صورتیکه واقعیت بفرنج تراز آنست که مطلقاً تابع اصل اتصال باشد. این اصل نیز کم و بیش ناشی از جنبه پوزیتیویستی دترمی نیسم کلاسیک میباشد .
۶- يك نقيصه دیگر در ترمی نیسم کلاسیک این است که احتمال و اتفاق را بطور مطلق رد میکنند و آنها را در برابر دترمینیسم قرارداد و ناقص آن فرض میکنند . علت اصلی آن نیز باز همان جنبه پوزیتیویستی دترمینیسم کلاسیک و قبول صحت مطلق قوانین مکشوفه و احتیاج به پیش بینی است :

در حقیقت احتمال و اتفاق نه تنها ناقص دترمینیسم صحیح علمی نیستند بلکه بیرومومید آن می باشند .

آنچه مربوط با اتفاق است نمیتوان امری اختیاری که تعین علل آن غیر ممکن باشد فرض کرد . بلکه فقط جهل و عدم آگاهی بسلسله پیچیده قضایاست که آنها را اتفاقی نشان میدهد و در نظر عالم اتفاق بدون آنکه فقدان دترمینیسم باشد بالعکس بهم پیچیدگی علت های متعدد میباشد» (۱)

مثلاً اگر برق بر عمارتی نوساز فرود آید او را درست روز افتتاح درهم شکند آیا میتوان گفت قوانین الکتریسته جوی اشتباه در آمده اند ؟ هرگز همچنین اگر دو مولکول در داخل گازی به یکدیگر تصادف کرده و در عکس جهت او یکدیگر دور می شوند آیا میتوان گفت این امر کاملاً اختیاری بوده و از دسترس تحقیق علمی خارج است ؟ هرگز ، زیرا سلسله عللی حرکت هر يك از مولکول های فوق را مشخص کرده و بنابراین مجموع دو سلسله فوق علت برخورد دو مولکول بوده است . درست است که قبل از این برخورد برای ما امکان و احتمال برخورد یکی از این مولکول ها با هر مولکول دیگری موجود است . ولی این در انر عدم آگاهی ما بر دو سلسله علل فوق است و اگر بر آنها آگاهی داشتیم فقط يك حالت برای موجود بود و آنهم برخورد همین دو مولکول بیکدیگر بود .

اما نکته قابل توجه اینست که آنچه در یکدرجه کوچک تر و باین تری امکان و احتمال بنظر میرسد در درجه بزرگتر و بالاتری منشاء دترمینیسم کامل جلوه گر میشود . حرکات و برخوردهای مولکول های يك گاز که ظاهراً اتفاقی به نظر میرسد مطابق تئوری سینتیک گازها جبراً باعث پیدایش قانون بویل و ماریوت برای گاز می گردد . همین حرکات و برخوردهای احتمالی مولکولها را اگر برای يك عدد خیلی بزرگی گرفته و بطور متوسط حساب کنیم قانونی بدست می آید که همواره بعنوان يك نمونه کلاسیک دترمینیسم کلاسیک ذکر شده است . نظیر همین جریان را میتوان برای برخوردهای ظاهراً اتفاقی و احتمالی خریداران و فروشندگان بازار بیان کرد که موجب استقرار قانون عرضه و تقاضا و نرخ ثابت در بازار میگردد . بنابراین دیده می شود هنگامی که احتمالات جزئی که در حالات فردی عیناً بصورت اتفاق و اختیار جلوه گس می شوند روی هم انباشته گردند

و بتعداد زیاد در نظر گرفته- شوند صورت دترمینیسم مسلمی را بخود میگیرند.
 انکلس این حقیقت را بطور آشکار در کتاب «لودویک فویرباخ» بیان می کند: «در طبیعت بطور ساده عوامل غیر آگاه و نابینا هستند که روی یکدیگر تاثیر میکنند و در تجمع آنهاست که قوانین عمومی خود را ظاهر می سازند. در میان آنچه در اثر اتفاقات ظاهری بی پایان که در سطح ظاهری دیده می شوند بعنوان نتایج نهائی که نظم و ترتیب را در داخل کلیه این اتفاقها حفظ می کنند بوجود می آید هیچ چیز بصورت هدف آگاهانه و مطلوب تولید نمی شود» (۱)
 جملات فوق بخوبی نشان می دهد که از نظر دیالکتیکی چگونه اتفاق و دترمینیسم یکدیگر می پیوندند چگونه دترمینیسم از اجتماع اتفاقات ظاهری بوجود می آید و خود در صورت عدم آگاهی کافی به مجموعه علل بصورت يك اتفاق بنظر می رسد.

روابطی که اتفاق را بدترمینیسم پیوند می دهد یعنی دترمینیسم را از مجموعه اتفاقات ظاهری بدید می آورد حساب احتمالی است. «کلیه دانشمندان هنگامی که به تجسس می پردازند قهرآ از نظر تئوری دترمینیسم نیستند. حتی درحالی که فقط صحبت از احتمالات باشد. قانون «تعداد بزرگ» بر تئوری جزاز فرضیه های دترمینیستی نمی تواند استنتاج شود و نتایج حساب احتمالی نمی توانند ارزش داشته باشند مگر در صورتیکه اتفاقها نظم هائی باشند که ماسک پیچیدگی ها از نظر دور ساخته باشد» (۲)

در حقیقت حساب احتمالی خود بر پایه فکر دترمینیسم مستقر گردیده است. مثلاً هنگامی که ما بر خوردهای مولکهای گاز را در تعداد فراوانی بنظر آورده و بطور متوسط حساب می کنیم استدلال کلی ما بر این پایه قرار گرفته است که مجموعه حرکت ها و برخوردهای مولکولها از نظم معینی تبعیت می کند گویانکه حرکت هر کدام از آنها کم و بیش ممکن است از این حالت متوسط منحرف گردد. فرض اساسی ما در حساب احتمالی اینست که انحرافها در حالات فردی در حول حالت متوسط میباشند بطوریکه یکدیگر را جبران می کنند و در مجموع آنها تعادل و نظم حکمفرماست.

آیا این خود قبول کامل فکر دترمینیسم نیست؟ «دخالت مفهوم احتمال بهیچ وجه دلیل آن نیست که حادثه غیر معین است بلکه دلیل اینست که ما نمیدانیم آیا شرطی که پیدایش آنرا ایجاد میکنند تحقق یافته اند یا خیر؛ اینهم بدو طریق است: یا اینکه ما نمیدانیم شرایط لازم کافی برای پیدایش آن کدامند و یا اینکه از تحقق این شرایط بی اطلاعیم» (۳) در واقع همین امر که مادر پایه حساب احتمالی قبول کرده ایم که نتایج متوسط و آماری تابع قانون و نظمی هستند

(۱) انکلس - لودویک فویرباخ صفحه ۳۶ پارا ۱۹۴۵

(۲) ماخ - شناسائی و عطا صفحه ۹۷۸

(۳) مائیس - سیمات جدید علمی و معنوی شماره ۳۹۹ صفحه ۴۰

دلیل بر اینست که ما قبول کرده ایم که علل مؤثری در حرکات اتفاقی اجزاء تأثیر داشته اند «زیرا اگر واقعاً» بر اثر علل فعاله ای مشخص نگر دیده باشد يك نتیجه متوسط آماری که از قانون معینی تبعیت کند وجود نخواهد داشت تا محاسبه احتمالات آن از پیش مجاز باشد» (۱)

منتها تفاوتی که میان دترمینیسم مکانیک و دترمینیسم استاتیستیک وجود دارد اینست که در حالت اول ماجریان تأثیر علل را در هر يك از اجزاء میتوانیم تعقیب کنیم و آنها را بطور مستقیم به نتیجه مجموع برسانیم در صورتیکه در حالت دوم امکان تعقیب تأثیر علل در هر يك از اجزاء برای ما موجود نیست پس می کوشیم از طریق غیر مستقیم یعنی از راه حساب حالات مختلفه احتمالی بهمان نتیجه برسیم. این بود بررسی انتقادی جنبه های مختلف دترمینیسم کلاسیک که مفهوم دترمینیسم دیالکتیکی را برای ما روشن کرد.

از انتقادات فوق به بر ضرورت کلاسیک دترمینیسم وارد است بعضی از فلاسفه که ریشه های غلط فکری دارند باین نتیجه رسیده اند که اصولاً وجود قانون و نظم طبیعی را انکار کنند. ماخ مینویسد: «بطور عمومی این موضوع مهم نیست که ما در معادلات فیزیکی بیان ساده یا قانون با قوا را مشاهده کنیم: آنها همیشه روابط فونکسیون را بیان میکنند» (۲) بالعکس این مسئله یعنی تشخیص ماده و قانون و قوا در طبیعت دارای نهایت اهمیت است. اینجا مادر سردو راه اصلی فلسفه قرار داریم: قبول واقعیت مادی دنیای خارج یا نفی آن. علم تنها بمانشان نمیدهد که فونکسیونها و روابط میان عوامل مختلف وجود دارد بلکه ثابت میکند که نظم معین علی در جهان حکم فرماست دنیا با نظم کاملی در جهت تکامل پیش میرود و مملولها بتناسب تغییر علتها تغییر می کنند و تحول می یابند. فونکسیونالیسم یعنی برگرداندن دترمینیسم بصورت روابط فونکسیونی عوامل بدون در نظر گرفتن جهت تحول دارای دو نقص اساسی است:

۱ - تکامل طبیعت را انکار می کند بطوریکه بر طبق آن جهت جریان فضایی جنبه اساسی و حقیقت عمقی ندارد و مثلاً اگر اکنون در يك جهت جریان می یابد هیچ مانعی نخواهد داشت که در عکس آن جهت نیز جریان یابد در صورتیکه علوم جدید بطور مسلم ثابت کرده اند که جریان طبیعت در جهت تکامل است و در جهت عکس آن امکان پذیر نیست.

۲ - رابطه علت و معلولی علمی را نفی می کند زیرا عوامل مختلفی که در يك فونکسیون دخالت دارند همه از اجزاء نوع دخالت یکسانند و ثمرقی ندارند. مجموعه این دو نقص در حقیقت بصورت انکار واقعیت خارجی در می آید اما علت اینکه چرا ماخ و فلاسفه ای نظیر او اینطور فکر میکنند و همچنین تفکر ناصحیحی گرفتار می شوند پرواضح است یعنی آنها باید در احتیاجات ایدئولوژیك طبقه

(۱) - ماخیس - نتیمات جدید علمی و صنعتی صفحه ۲۰

(۲) - ماخ - شناختی و خطا صفحه ۲۷۷

حاکمه که ماخ و همکاران او وابسته و مدافع منافع او هستند جستجو کرد. برای این طبقه حاکمه که سیر تکامل اجتماع اضمحلال قطعی او را نشان می دهد امکان پذیر نیست که قبول چنین تکاملی تن در دهد. همچنین پذیرفتن اینکه معلولها ناشی از علل هستند و با تغییر آن تحول می یابند نیز برای او بسیار دشوار است زیرا در این صورت برای طبقات محکوم جستجوی علل مقاسمه جامعه کنونی و کوشش در تغییر آن بسیار آسان خواهد بود.

یک اشتباه دیگری که برای این فلاسفه از انتقادات فوق حاصل شده است نفی دترمی نیسم بطور کلی است. اینها بجای آنکه از نتایج علمی کسه فورم کلاسیک دترمی نیسم را رد میکنند درست استفاده کرده و نقائص این فورم را مرتفع ساخته فورم صحیح دترمی نیسم علمی را استنتاج کنند برعکس نتیجه غلط گرفته و صحت دترمی نیسم را بطور کلی رد کرده و ارزش آنرا بدرجه اند ترمی نیسم باقین می آورند ماخ می نویسد: «غیر ممکن است که صحت تردترمی نیسم و با اندترمی نیسم را ثابت کرد. برای اینکه این مسئله مشخص گردد لازم است که علم یا کامل گردد و یا غیر ممکن شود» (۱)

این طرز استدلال صحیح نیست. زیرا معنی حقیقی دترمی نیسم همانطور که گفتیم قبول واقعیت دنیای خارج و تکامل منظم و علمی آنست. البته اگر تردترمی نیسم را بصورت کلاسیک و بوزتیستی آن که قدرت بیش بینی مطلق با انسان مینهد در نظر آوریم این استدلال ماخ صحیح است و درست جنبه ناصحیح دترمی نیسم کلاسیک نیز ناشی از همین قسمت است ولی ماخ که این نوع دترمی نیسم را انتقاد می کند خود قدرت تشخیص آنرا از فورم صحیح دترمی نیسم ندارد و ماهیت دترمی نیسم را یکجا نفی می کند نتیجه حقیقی این نوع استنتاج غلط ماخ انکار واقعیت خارجی است که از پایه های فلسفه بیولوژیسم او می باشد.

کارنان Cartan فیلسوف معاصر فرانسوی معنی حقیقی دترمی نیسم فیزیکی را باین طریق بیان می کند: «اثبات دترمی نیسم فیزیکی اثبات این معنی است که حالت جهان در یک لحظه معینی کاملاً تحول بعدی او را معین می سازد» (۲) این تعریف اگر دقیقتر گردد حقیقت دترمی نیسم را بخوبی روشن می سازد. ولی خود کارنان آنرا رد می کند و نمی تواند قبول نماید. باشلار Bachelard که خود از پیروان نظریات کارنان است برای رد دترمی نیسم در صورت فوق چنین استدلال می کند «صحت کردن از حالت جهان در یک لحظه معین عبارت از اینست که خود را نه تنها بقدرت جنبه اختیاری لحظه انتخاب شده بلکه حتی به جنبه اختیاری حالت جهان در آن لحظه رها کنیم» (۳) ریشه این استدلال نیز همانست کسه در مورد فونکسیونالیسم ذکر شد دترمی نیسم در نظر باشلار یعنی جبر مطلق، یعنی چیزی که هیچ میدا و میندائی ندارد

(۱) ماخ شناسی و خطابه ۲۷۷

(۲) کارنان باراله نیسم مطلق و نوروزی و مدائز میدا (نور) کتاب باشلار ۱۹۵۵

(۳) باشلار - دگر جدید علمی سده ۱۹۰۶ پاریس ۱۹۴۶

نگردد. باشلار در جستجوی معلولی است که هلت نداشته باشد والا اگر صحیح است که دترمی نیسم در ساده ترین صورت آن یعنی معین شدن معلولها بوسیله روابط علی پس چون در این رابطه علت دارای جنبه اختیاری و مقروض بنظر می رسد همین ابراد باشلار بر آن وارد است

باشلار نمی تواند درك كند که اگر ما بگوئیم معنی دترمی نیسم این است که حالت يك لحظه جهان حالت لحظه بعد را مشخص می سازد بغمودی خود واجد این حقیقت نیز هست که حالت همان لحظه اول نیز اختیاری نبوده و بوسیله حالت لحظه قبل از آن مشخص گردیده است. در این بیان علمی دترمی نیسم مقصود تعیین روابط چبری کنکرت Concrete نیست بلکه بیان مجرد (ابسترت Abstraite) حقیقت دترمی نیسم است .

بنابراین این بیان مجرد بصورت دقیق تر از آنکه کارتان آورده است چنین است «معنی دترمی نیسم اینست که حالت مجموعه جهان در يك لحظه معین حالت مجموعه جهان را در لحظه بلافاصله بعد از آن مشخص می سازد» این بیان دارای دو جنبه لازم و اساسی حقیقت دترمی نیسم است: ۱ - اثبات واقعیت عینی ۲ - اثبات پیوستگی تکاملی و علی این واقعیت عینی

در صورتی که اگر ما نظیر چنین بیانی را بخواهیم برای اندر مینیمم بچوئیم بصورت زیرین خواهد بود: «حالت مجموعه جهان در يك لحظه معین میتواند مستقل از حالت مجموعه جهان در لحظه بلافاصله قبل از آن باشد و وابسته بآن نباشد» مسلم است که یک چنین اصلی امکان هر گونه تجسس علمی را منتفی می سازد در صورتی که اصل دترمی نیسم مطابق بیان قبلی پایه منطقی هر گونه تجسس علمی میباشد. یعنی در حقیقت اندر مینیمم ماهیتاً مباین واقعیت عینی است. به همین مناسبت دانش و دانشمند بمعنای حقیقی آن نمیتوانند از دترمی نیسم صرف نظر کنند. «عده حالاتی که در آن دترمی نیسم و اقیامات Faits را میتوان بطور آشکار دید با پیشرفت علوم هر روز بیشتر میشود با کلیت دادن این نتایج و استعمال آن بوسیله استقراء برای کلیه فنونها ما دترمینیم عمومی را وضع و اثبات میکنیم. نظریه مخالف آن یعنی نظریه عدم تعیین حوادث برای استفاده خود حتی يك حالت را هم نمی یابد که در آن تز خود را بطریق غیر قابل انکاری اثبات کند. اظهار اینکه دترمینیم وجود دارد یعنی دنیای کنونی از تقییم شکل دنیاهائی که قبل از او بوده اند ریشه گرفته است. اظهار اندر مینیمم یعنی پشتیبانی از این مطلب که در هر لحظه خلق دنیاهای نوینی در يك سلسله بینهایت بدون اینکه با دنیاهای قبلی رابطه داشته باشند وجود دارد» ۱

بنابراین بغویی واضح میگردد که آنطوری که ماخ ادعا کرده است نمی توان دترمینیم و اندر مینی تر نیسم را در يك ردیف قرار داد و هر دو را به یکسان نفی و انکار کرد .

نظر اجمالی بر ریشه‌ها و تحول دترمینیسم و علیت کلاسیک

قبل از هر چیز لازمست توضیح دهیم که منظور از شرح مجمل ذیل این نیست که درباره ریشه‌ها و پیدایش و تحول دترمینیسم کلاسیک بحث و تتبع کنیم زیرا این مطلب خود بحث‌ناهی می‌تواند موضوع مقاله میسوطی باشد بلکه اینست که کم و بیش ریشه‌های کهنه و غیر علمی دترمینیسم کلاسیک را نشان دهیم و تا حدی همانطور که پروفیسور هالدین گفته است روشن سازیم که «اصول دترمینیسم یعنی اصولی که بر حسب آن آینده محقق و حتمی است در اصل یک عقیده علمی نبوده بلکه برعکس یک عقیده تئولوژیک و ناشی از این تئوری که خدایه چیز را میداند بوده است»^۱

علیت کلاسیک و دترمینیسم کلاسیک که ظاهراً بنظر میرسد از دو قطب متضاد ناشی شده باشند در حقیقت از یک منبع واحد سرچشمه گرفته‌اند. ظاهراً بنظر میرسد که علیت بر جنبه‌های ایجاد و اخلاقه و اقمیت متکی باشد در صورتیکه دترمینیسم که در اشکال بدوی خود بصورت فاتالیسم ظاهر میگردد از جنبه انفعالی و پاسیف آن سرچشمه گرفته باشد. ولی آنچه پایه علمی تری دارد اینست که هم علیت و هم دترمینیسم ریشه‌های خود را از طرز تفکر بدوی بشر در جامعه‌های اولیه گرفته‌اند در این طرز تفکر نیز تظاهرات تغییر شکل یافته قدرت اجتماعی بطریق مختلف حکمفرما است.

سرچشمه علیت و علت و معلولی از جنبه فعال و ایجاد این قدرت است. دور کیم Durkheim در قواعد و تشریفات مذهبی جوامع اولیه ریشه‌های ابتدائی علت و معلول را یافته و آنرا چنین تشریح می‌کند «آنچه قبل از هر چیز از مفهوم روابط علیت بر می‌آید فکر قابلیت تاثیر، یا قدرت ایجاد و نیروی فعال است بدین طریق فکر قدرت، بصورتی که لازمه مفهوم روابط علیت است باید دارای خاصیت دوگانه زیرین باشد: در درجه اول باید محصول آزمایش درونی ما باشد و در درجه دوم باید کلی «امپرسونل» باشد پس تنها چیزی می‌تواند واجد این شرایط دوگانه باشد که ناشی از زندگی بالاشترک و دسته جمعی باشد و این همان قدرت اجتماعی است» (۲)

بعدها مفهوم علیت تحول یافته ولی در بعضی حالات فلسفی آن مانند علت غائی ارسطو یا علت المثل قدم میتوان شباهت تامی باحالات اولیه فوق مشاهده کرد

دترمینیسم کلاسیک بالمعکس از فاتالیسم سرچشمه می‌گیرد و خود این فاتالیسم نیز ریشه‌های خود را از یک نوع اند ترمینیسم خاص تفکر بشر اجتماعات اولیه می‌گیرد. برای بشر اولیه بین حوادث یک رابطه منطقی و طبیعی وجود ندارد بلکه برای او هر حادثه معجزه‌ایست و ناشی از قوای سحر آمیزی می‌باشد. این قوای سحر آمیز مظاهر پیچیده و تغییر شکل یافته همان قدرت اجتماعی است. بعدها با تحول شکل اقتصادی و اجتماعی جامعه این قوانین سحر آمیز بصورت موجودات آسمانی و قوای ماوراء الطبیعه در آمده و فکر اند ترمینیسم بشر اولیه بصورت فاتالیسم در می‌آید

۱ - هالدین - فلسفه مارکسیسم و علوم صفحه ۶۰۰ - پاریس ۱۹۴۶

۲ - دور کیم - صورت ابتدائی زندگی مذهبی صفحه ۵۲ - ۵۱۸ - پاریس

که پایه اعتقاد بشر در دوره‌های اولیه جوامع طبقاتی بوده است. مظهر و نمونه برجسته این فئاتلیسم استروارژی و طالع بینی از روی ستاره‌هاست هیئت و آسترونومی ریشه‌های خود را از استرونوژی می‌گیرد و فرم عالی خود را در مکانیک آسمان می‌یابد مکانیک آسمان علمی است که گاهواره علم مکانیک و اصول نظری مکانیک است. و شکی نیست که دترمی‌نیسم کلاسیک اولین بار در علم مکانیک و مکانیک آسمان استعمال شده و با تحول این دو علم پرورش اصلی خود را گرفته است.

هانری پوانکاره می‌نویسد «استرونومی نه تنها بیاآموشته است که قوانینی وجود دارد بلکه بیا یاد داده است که این قوانین ثابت و لایتنقیر هستند» (۱)
بنابراین بخوبی معلوم می‌شود که نقائص دترمی‌نیسم کلاسیک یعنی جامد و ثابت دانستن قوانین، مطلق فرض کردن ارزش خود، انکار نقش اتفاق و احتمال و غیره همه بقایای ریشه‌های فئاتلیستی و اندترمی‌نیستی آن می‌باشد که او را از مجرای صحیح خود منحرف می‌سازند. دترمی‌نیسم تنها در حالتی که از بقایای ریشه‌های فئاتلیستی و اندترمی‌نیستی پاک شده و اصالت خود را بدست آورد میتواند از نقائص فوق منزله گردیده و صورت صحیح و کاملاً علمی خود را بیابد.

مشخصات دترمی‌نیسم دیالکتیک

از آنچه گذشت مشخصات دترمی‌نیسم حقیقی، دترمی‌نیسمی که بایشرف علم هم جهت باشد و آنرا همواره تأیید کند یعنی دترمی‌نیسم دیالکتیک بخوبی معلوم می‌شود. بنا بر این مادیگر بتکرار مباحثی که در پیش ذکر کردیم نپرداخته و فقط مشخصات این نوع دترمی‌نیسم را بطور خلاصه بیان می‌کنیم:

۱ - دترمی‌نیسم دیالکتیک نه تنها بر پایه بیان واقعیت عینی استوار است بلکه آنرا با پیوستگی تکاملی و علی آن، با حرکت و تغییر دائمی آن، با وابستگی متقابل و عمومی اجزاء آن بیان می‌کند.

۲ - دترمی‌نیسم دیالکتیک برای خود و رانین مکشوفه خویش ارزش مطلق قائل نبوده و بالعکس فقط بسک ارزش نسبی متناسب با پیشرفت تجربیات و مشاهدات و توسعه و مسائل آن قائل است. دترمی‌نیسم دیالکتیک وجود مشاهده کننده و تسایر آنرا در نتایج مشاهدات و ارتباط متفکر Subject و شیئی عینی Object را کاملاً رعایت می‌کند.

۳ - دترمی‌نیسم دیالکتیک نقش اتفاق و احتمال را بکلی نفی نکرده و برخلاف آنکه مانند دترمی‌نیسم کلاسیک برای آنها ماهیت اندترمی‌نیستی قائل شود به وجود واقعی آنها توجه نموده و جنبه دترمی‌نیستی آنها را می‌شکافد و آشکار می‌کند و از آن استفاده می‌نماید. بدین ترتیب بجای دترمی‌نیسم جامد مکانیکی که بیشتر حوادث را در در سطح و در یک اشل مشاهده می‌کرد دترمی‌نیسم دینامیکی و استاتیستیکی جایگزین می‌سازد که در عمق حوادث نفوذ کرده و واقعیت را در اشلهای مختلف آن مورد مشاهده و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

۴ - دترمی نیسم دیالک تیک برخلاف دترمی نیسم کلاسیک بیک نوع اسلوب و طریقه معین تجسس و تحقیق (مانند اسلوب مشاهده‌ای و تعقیب مستقیم حوادث) وابسته نبوده و برای استعمال خویش از هرگونه طریقه و اسلوبی که ارزش علمی داشته و بر پایه توجه به واقعیت عینی مبتنی باشد استفاده میکند.
از مشخصات فوق فهمیده میشود که دترمی نیسم دیالک تیک دارای دو جنبه مختلف است:

۱ - یکی اینکه علمی و ابژکتیف یعنی به‌بارت دیگر ماتریالیست و رئالیست است و این جنبه نزدیکی او به دترمی نیسم کلاسیک است گرچه از همین جنبه هم از دترمی نیسم کلاسیک خیلی مترقی‌تر و علمی‌تر میباشد.

۲ - دیگر جنبه دیالک تیکی آنست که از این جنبه بکلی از دترمی نیسم کلاسیک دور میشود و با آن مخالفت و مباحثه قطعی پیدا میکند.

ماتریالیسم دیالک تیک در دوره اولیه تکامل خویش به‌ت ایستکه در آن هنگام هنوز قضایای اجتماعی از نفوذ اسلوب علمی و ابژکتیف دور مانده و علم اجتماع هنوز نضح کافی نگرفته بود تا‌گزیر در دترمی نیسم خاص خود بیشتر به جنبه اولی آن توجه نموده و در باره جنبه علمی و ابژکتیف دترمی نیسم دیالک تیک صحبت کرده و کمتر در باره جنبه دوم یعنی دیالک تیکی آن به بحث پرداخته‌اند این امر باعث ایجاد این شبهه در اذهان اشخاصی که کاملاً با ماتریالیسم دیالک تیک آشنا نیستند شده است که دترمی نیسم را در این مکتب عین دترمی نیسم کلاسیک فرض کرده و بنابراین تضادها و اختلافات پیشرفته‌ای علمی جدید را با دترمی نیسم کلاسیک بعنوان تضاد با ماتریالیسم دیالک تیک و دلیل‌رد و بطلان این مکتب تصور کرده‌اند. در صورتیکه بالعکس این پیشرفته‌ها درست دترمی نیسم دیالک تیک را تأیید میکند.

روابط عدم حتمیت «هیزن برک» و ارزش آن

اکنون که خواننده دترمی نیسم حقیقی و دیالک تیک را در یساقسیم به‌ اصل موضوع یعنی روابط عدم حتمیت «هیزن برک» بازگردیم و دقت کنیم که ارزش علمی این روابط تاچه اندازه است و تاچه حد با دترمی نیسم حقیقی وفق میدهد.

در حقیقت نظریات «هیزن برک» نه تنها دترمی نیسم علمی و دیالک تیک را نفی نمیکند بلکه کاملاً مویده آنست. آنچه نظریات فوق با آن برخورد دارد دترمی نیسم کلاسیک است. ما حاصل نظریات «هیزن برک» اینست که پیشرفت علوم بجائی رسیده است که دترمی نیسم در شکل کلاسیک آن یعنی در حال استعمال طریقه توصیفی فنومنها در زمان و مکان معین و تعقیب مشاهده مستقیم آنها به نتیجه قطعی و مفید نمیرسد و شرایط جدید علمی ایجاد میکند که دترمی نیسم با طریقه علمی دیگری^{۳۳} بکار برده شود. و این حقیقتی است که نه تنها مباحثی با دترمی نیسم دیالک تیک ندارد بلکه مویده قطعی آنست.

ملاحظات زیرین نشان میدهد تاچه اندازه نظریات «هیزن برک» دترمی نیسم دیالک تیک را تأیید میکند و با آن وفق میدهد:

۱ - یکی از پایه‌های اصلی نظریات هیزن برک تأثیر مشاهده کننده و جریان مشاهده در نتیجه مشاهده است. هاین برک بتأثیر برخورد فوتون نور در حرکت الکترون توجه میکند و نشان میدهد که هیچگاه نتایج مشاهده ما نمیتواند با واقعیت عینی مطابقت مطلق داشته باشد. این حقیقت چنانچه مسلم است یکی از پایه‌های اساسی ماتریالیسم دیالکتیک است. پروفیسور هالندین در این باره مینویسد «بعبارت دیگر (روابط هیزن برک را چنین میتوان بیان کرد) که مشاهده ما از یک شیئی خود یک جریان طبیعی است که در شیئی مشاهده شده تأثیر میکند. بنابراین نتیجه گرفته میشود که هیچ مشاهده کننده‌ای یافت نمیشود که صرفاً مشاهده کننده باشد و از جریان عمومی جهان برکنار نشسته باشد و در آن شرکت نداشته باشد. این حقیقت خود یکی از اصول بسیار عمومی مارکسیسم است.» (۱)

۲ - برخی میکوشند چنین جلوه دهند که نظریات هیزن برک جنبه مخالفت با واقعیت عینی دارد و جلو پیشرفت دترمی نیستی علمی را سد میکند. عدم صحت این ادعا را از توضیحات زیر میتوان درک کرد.

آنچه هیزن برک را به اتخاذ نظریات جدید و ادداشت همانطور که در ابتدای مقاله گفته شد پیشرفت علوم در قلمرو اتمی و پیدایش تئوری کوانتای بلانک بود. محیط اتمی و فنومنها کوانتائی قلمرو جدیدی بود که تجسس و تحقیق در آن بوسیله دترمی نیسم کلاسیک و طریقه توصیفی فنومنها با اشکالات غیر قابل حلی مواجه میگردد. بنابراین لازم بود دترمی نیسم با طریقه جدیدی وارد این قلمرو گردد. این شتاب بوسیله تجدیدنظر در مفاهیم کلی علمی بساین احتیاج علمی پاسخ گفت و دوبرویل بمدد دترمی نیسمی که باروش حساب احتمالی مجهز بود وارد قلمرو اتم گردید. هیزن برک این احتیاج را بوسیله دقت در ماهیت خطاهای حاصله در مشاهدات جواب داد.

خود هیزن برک این احتیاج را چنین بیان میکند «یک شمای ریاضی تئوری کوانتا وجود دارد. اما او نمیتواند بوسیله یک ترکیب ساده اشیاء در زمان و مکان تفسیر گردد. در حقیقت میتوان در مکانیک کوانتیک یک نوع قانون علیت بصورت زیر وضع کرد: اگر در یک لحظه معین بعضی کمیات فیزیکی آنقدر دقیق که طبق اصول ممکن است اندازه گرفته میشوند، در هر لحظه دیگری کمیاب دیگری وجود دارند که ارزش آنها را میتوان دقیقاً حساب کرد. یعنی برای آنها نتایج یک اندازه گیری را میتوان دقیقاً پیش بینی کرد بشرط اینکه دستگاه مشاهده شده در تحت تأثیر هیچگونه اختلالات دیگری غیر از اندازه گیری‌های مفروض قرار نگرفته باشد» (۱)

هیزن برک با دقت در خطاهای حاصله در مشاهدات باین نتیجه رسید که با پیروی از روش توصیفی فنومن‌ها در زمان و مکان معین خطاهای حاصله را از حد معینی کمتر نمیتوان کرد یا بقول پروفیسور لانتزون «چاقوئی که تاکنون با

آن طبیعت را تشریح میکنیم تیزی لبه آن محدود است» (۱) خلاصه با این روش توصیفی و دترمینیسم کلاسیک علم از حد معین نمیتواند جنوتر رود و محدود است. اما نظریات هیزن برك اصولاً محدودیت علم را قبول ندارد و برای پیش بردن و دقیق تر کردن آن و کوچک تر کردن خطاهای علمی کوشش میکند. اگر هیزن برك استدلال خود را بهمین جا ختم میکرد گرچه نمیتوانستیم بگوئیم غلط است ولی در عین حال نمیتوانستیم آنرا موید کامل دترمینیسم حقیقی و دیالکتیک بنامیم. ولی هیزن برك کار خود را ادامه میدهد و عملاً به پیشرفت علم کمک میکند.

طریقه نوینی که هیزن برك جانشین طریقه توصیفی میکند، طریقه ای که برای تجسس در محیط اتمی و قلمرو مکانیک کوانتومیک شایسته تر است. بر اساس وابستگی باطنی خطاهای حاصله از کمیات مزدوج مبنی است، چنانچه دیدیم هیزن برك این وابستگی باطنی خطاهای ما را پایه محاسبات ریاضی خود قرار داده و بدین وسیله تاثر خطاهارا که روش توصیفی نمیتوانست از حدود معینی که تر کند خفیف تر مینماید و دقت محاسبات را بیشتر کرده و راه جلو علم را که خود او بسته بودن آنرا در جهت معینی ثابت کرده بود در جهت دیگری باز میکند.

قابل توجه آنست که اولاً ماهیت جهت ریاضی که هیزن برك جلو علم میگذازد بر اساس قبول اصولی و انبساط عینی متکی است زیرا اگر چنین واقعیت عینی را قبول نداشته باشیم چگونه میتوانیم با ابقان بر محاسبات ریاضی خود تکیه کنیم. «روش هیزن برك يك نوع راسیونالیسم علمی است زیرا قبل از همه چیز برای قضایای طبیعی واقعیت خارجی نازل گردیده و فوئمنالیسم را که اغلب با کنوستیسیسم منتهی میشود کنار گذاشته است» (۲) تا اینجا پایه استدلال و تجسس هیزن برك بر وابستگی باطنی کمیات طبیعی و خطاهای حاصله از مشاهده هر يك و تاثر متقابل این کمیات در یکدیگر قرار گرفته است. و این دو جنبه کاملاً توافق نظریات هیزن برك را با دترمینیسم دیالکتیک ثابت میکند.

پورتناج نظریات هیزن برك را در تابلو زیرین نشان میدهد:

تئوری کوانتا		تئوری کلاسیک		قلمرو تجسس علمی
یا	یا	توصیف فنومنها	توصیف فنومنها	روش این تجسسات
شمای ریاضی مستقل از زمان و مکان	توصیف فنومنها در زمان و مکان	در زمان و مکان	در زمان و مکان	
علیت	روابط عدم حتمیت	علیت	علیت	نتیجه

(۱) انورخامه دیالکتیک طبیعت و تاریخ صفحه ۳۰ تهران ۱۳۲۶

(۲) هیزن برك اصول فیزیکی تئوری کوانتا ترجمه فرانسه صفحه ۴۸

درباره این تابلو باید توضیح داد که منظور از «زمان و مکان» زمان و مکان مشخص و مربوط به فنومن معین است والا شمای ریاضی هیزن برک نیز چنانچه تشریح کردیم بر پایه ایقان به واقعیت عینی و بنا بر این وجود و تاثیر زمان و مکان عمومی قرار گرفته است.

این شتاین در این باره چنین می نویسد: «نون دترمی نیسم Non-determinisme يك مفهوم كاملا غير منطقي است. هنگاميكه ارسطو و فلاسفه اسکولاستيك مقصود خود را از علت تعريف ميکردند، درك آزمایش های عینی به معنای علمی آن هنوز بوجود نیامده بود باین جهت خود را با تعريف مفهوم متافیزیکی علت قانع ساختند. کانت نیز چنین کرد. بنظر می آید که نیوتون فهمیده بود که این بیان ماقبل علمی اصل علیت برای پاسخ به احتیاجات فیزیک جدید کفایت نمی کند... اما من گمان میکنم که قانونی که بر حوادث طبیعی حکومت میکند خیلی پائیات تر و بسیار محدودتر از آنست که ما امروز تصور میکنیم هنگامی که میگوئیم فلان حادثه علت فلان حادثه دیگر است. اینجا درك ما فقط يك حادثه واحدی محدود می شود که در يك بخش واحد زمان تولید شده است و از جریان کلی و عمومی مجزاست طریقه عمل تراشیده ای که امروز ما در استعمال اصل علیت بکار می بندیم كاملا سطحی است. ما درست به نوازنده میتدی بیانو شباهت داریم که می تواند يك نوت را فقط به نون ماقبل و ما بعد آن بیوند دهد. عمل او میتواند درحالی که ما بانوهای خیلی ساده و بدوی سروکار داریم تا حدودی مفید باشد ولی نه هنگامی که ما میخواهیم يك «فوک» باخرا تفسیر کنیم. فیزیک کرانتا ما را در برابر عملیات خیلی پیچیده قرار می دهد. برای اینکه آنرا بتوانیم تحلیل کنیم مبیایست مفهوم علیت خودمان را بسط داده و در آن تجدید نظر کنیم» (۱)

هیزن برک در اساس دترمی نیسم تغییری نداده و مانند روش همیشگی علم برای تحلیل واقعیت عینی روابط ریاضی میان عوامل متغیر برقرار میکند که حالت های متوالی تحول يك فنومن را تشریح میکنند. تنها فرقی که میان روابط او و روابط دترمی نیسم کلاسیک هست اینست که در روابط هیزن برک علاوه بر مختصات زمان و مکان «پارامترهای تعیینی Parametres determinants و توابی از این پارامترها نیز دخالت دارند. و این چیز است که دترمی نیسم را دقیق تر میکنند نه اینکه وجود او را نفی کند.

هر داد - آذر ۱۳۱۶ انورخانه

(۱) از طرف جیمز جینز در کتاب «پایه های نوین فلسفه علم» نقل گردیده است صفحه ۲۳۳-۲۳۴

داشته اند. در زمان حکومت مطلق قیصرها رواقیون روم در حقیقت حزب مخالف حکومت و پشتیبانان جدی و مبارز آزادی می باشند. استبداد امپراطورها و حکام و سلاطین مطابق ناموس تاریخ، بدست خود از فلسفه و فلاسفه و پیروان مبارز رواقیون روم، مکتب مبارزه‌ای بوجود آورد که بقول یکی از مورخین عبارت از «ایمان باحرارت یا یک مذهب ارواح و افکار بزرگ میباشد. مذهب یا مکتب مبارزه‌ای که دارای مجاهدین و شهیدای مخصوص بخود بود.» آنان با شجاعت و از خودگذشتگی بی مانندی از اصل آزادی فکر دفاع نمودند. مصمم بودند که از آزادی عقیده و سایر آزادیهای مربوط به حقوق بشری، بر علیه هر نوع مهاجمه‌ای که از طرف جباران و مطاق العنانها بروز نماید با نیروی اجتماعی مبارزه جو یا نه دفاع نمایند. بهر قیمت حتی بقیمت جان خود، آزادی فکر خود را نه فقط اعلام میکردند بلکه مطابق آن عمل مینمودند.

پول ژانه صاحب تاریخ فلسفه موسوم به اسم خود، در تشریح مکتب مبارزه این زمان مینویسد: «در این افراد آزاد بخواه متکبر و مغرور که دارای روح بزرگی بودند یک سرحد غیر قابل عبوری وجود داشت که در مقابل آن نیروی مقتدرترین امپراطوران و پادشاهان متوقف نمیکردند» همان مورخ میگوید در آن مکتب مبارزه، فیلسوف دیگر یک خیال بلاف متعلق باین یا آن مکتب فلسفی نبود؛ آنها یک فرد منطقی که این یا آن دلیل مخالف را رد و پیش بینی نماید نبود بلکه فیلسوف مردی بود که می بایست نیروی ذخیره را بیدار کند و شجاعت را تزریق و الهام نماید و شجاعت قلبی بیشتر احتیاج داشت تا بقوت منطقی به شوق و ذوق و ایمان نسبت به هدف بیشتر محتاج بود تا به تمقل. در این مورد فلسفه تبدیل به مکتب مبارزه میشود. حرف فیلسوفها دیگر تنها به عنوان صدای عقل شنیده نمی شود بلکه به عنوان صدای استادی شنیده میشود. مانند صدای مرشدی و رهبری تلقی میشود که از وجدان و قلب خود شنونده صحبت مینماید. فیلسوف مانند نماینده سرنوشت و تقدیر تلقی میشود که نیروی اراده و قدرت ارواح را زنده و بزرگ می نماید و کاری میکند که ارواح افراد مبارز در خود نیرو و لیاقت و ارزش انسانی خود را احساس نمایند و به هیچ قیمتی در مقابل استبداد و قهال مابشائی تسلیم نشوند. همانطور که خانواده‌های بزرگ، بکنفر و روحانی مخصوص داشتند که در امور مذهبی با او مشورت نموده، تعلیمات اخذ می نمودند بعضی خانواده‌های آن زمان نیز فیلسوفانی برای تربیت و مشورت در امور آزادی و مبارزه انتخاب مینمودند. این فیلسوفان، مربی و استاد و مرشد افراد مبارز و آزادی خواه و از خود گذشته بودند. «سه ننگ» یکی از این مریدان افکار و ارواح بزرگ و بیرو مکتب رواقیون بود.

شاید ب فکر بعضی از خوانندگان خطور نماید که سطور اخیر با تاریخ فلسفه‌ای که آنان بخوانند آن عادت دارند وجه مشترک زیادی ندارد و جنبه احساسات در اینجا یاد دختالت دارد. البته از لحاظ روش فلسفی مخصوصی که به سیر در آفاق و انفس در گوشه انزوا کفای مینماید و به سفته بازیهای فلسفی بدون توجه بواقعیات زندگی، میپردازد؛ توجه به جنبه عملی مبارزات اجتماعی که احساسات افراد مبارز در آن

نقش مهمی بازی مینماید، چندان مهم نیست. ولی اگر این اصل صحیح باشد که وظیفه فلسفه تنها «تعمیر و تفسیر جهان هستی» نیست بلکه سعی و کوشش و مبارزه برای «تغییر دادن» آنست در اینصورت این مکاتب فلسفی که حکمت و فلسفه و فکر و تئوری را از وثیقه اجرای آنها جدا نکرده اند بلکه وحدت فکر و عمل را توصیه و تشویق نموده اند باید مورد توجه قرار گیرد. اساس فلسفی فکر نباید گذار مکتب رواقیون یعنی «زنون» از اهالی قبرس، اینست که واقعیت تنها از ماده بی اثر بوجود نیامده بلکه قوه فعال نیز وجود دارد. ولی این دو از هم جدا نمیباشند و وحدتی میان ایشان وجود دارد موازی با این فرضیه ماده در طبیعت برای مکتب فلسفی رواقی، ماده زندگی اخلاقی و اجتماعی، حس نیست بلکه ماده زندگی اخلاقی اجتماعی، عمل است. در موقع لزوم عمل، نباید به گفته بازبهای فلسفی پرداخت.

سه نك استاد مبارزه اجتماعی

سه نك از رهبران مکتب فلسفی مبارزه در روم، در موقع لزوم مبارزه جدی با آزادی کشان، خطاب به مبارزان و مجاهدان اجتماعی میگوید: حالا وقت بازبهای دیالکتیک نیست باید کمک بآنها نمود که غرق می شوند، اسپرند و ناخوشند مساعدت بآنها نمود که سرشان زیر شمشیر جلاد است این وعده ایست که تو بآنها داده ای.» سه نك طرفدار جدی برانداختن اصول بردگی است. او تحمل عقائد دیگران را توصیه نموده و تصعب در عقیده خود، بهیچ وجه نمودن عقائد دیگر را مذموم دانسته و رد می نماید. او از مسیحین بزرگ این فکر بود که باید امور اجتماعی معین، با توجه و شرکت نیروهای متحد اجتماعی عملی گردد.

سه نك از طرفداران جدی آزادی و دشمن اصول بردگی است. بردگی چه از راه خرید و فروش و چه از راه کشورگشایی و ایجاد حکومت استبدادی باشد. او درباره اصول بندگی میگوید: «اشتباه است اگر باور کنیم که بندگی در اعماق روح تماما نفوذ می نماید. بهترین قسمت انسان از قیود بندگی رها و آزاد باقی میماند. در حالی که جسم از آن در باب و حاکم است، روح آزاد است و بخود انسان تعلق دارد.» زنون و سایر شاهان مستبد و میلیتاریستها، فیلسوفها و مبارزان را از روم و سایر نقاط ایتالیا بخارج تبعید کردند و یا محکوم نمودند. ولی افکار آزادخواهانه و انسان دوستی، که مکتب رواقیون در آراه و ارواح مردم نفوذ داده بود تأثیر شدیدی از خود باقی گذاشت.

گرچه این مکتب فلسفی مبارزه نتوانست مقررات و قوانین و رسوم و آداب را کاملاً تغییر دهد ولی در درجه اول افکار و آراء مردم را بدست آورده و در عده ای از حقوق داناتها و وکلای و ناطقین حقوق بشری را در مقابل قوانین و نظامات ظالمانه ادارات هیئت حاکمه قرار داده، کم و بیش از افکار عالی و مترقی رواقیون پشتیبانی نموده، آنرا رواج میدادند. اصول عدالت اجتماعی و تاسیس بنگاههای اجتماعی و حقوق بشری زبانه زد خاص و عام شد. آزاد خلق شدن هر فرد انسان، اصلی شد که عموم آنرا تصدیق می نمودند. گرچه انتقاد کنندگان اصول حاکمه و معتقدین با اصول نوین

توانستند تساوی حقوق تمام افراد را، از هر طبقه و نژاد که باشند از فوه بفرارند، ولی تا حدود امکان این افکار نیز کم و بیش در مراجع رسمی بحساب گذاشته می‌شد. سابق اصول بی حقوق روم در تحت تأثیر افکار فلاسفه رواتی قرار گرفت مضرود بودن بزرگی و حقوق مشترک و مساوی برای تمام افراد بشر، در روح حقوق روم نفوذ نمود گرچه این افکار قوانین حاکمه را بکلی تغییر نداد ولی در تعدیل آنها کمک بزرگی نمود. ولی با طول زمان در افکار رواتیون تغییراتی پیدا شد. مطالعه افکار آخرین دوره‌های رواتیون، انسان را بیاد مسیحیت می‌اندازد. حتی افکار بعضی از رواتیون در دوره اخیر از فکر مسیحیت قابل تشخیص نمی‌باشد.

با این مقاله، خلاصه مربوط به تاریخ فلسفه یونان را خاتمه می‌دهیم. در این مقالات سعی و کوشش بعمل آمد تا این حقیقت روشن شود که جریان تاریخ قدیم یونان جریان تاریخ فلسفه آنوقت یونان را تعیین کرده و دیگرته نموده است. ابتدا عدالت و انسانیت و تساوی حقوق از حدود شهرها و حدود طبقه حاکمه هر شهر برای خودش تجاوز نمی‌نماید. چنانکه های «مدیانا» تمام یونانی‌ها را توجه وحدت یونان می‌نماید. همانطور که سرحد از شهر هادر می‌گذرد و به سرحد عموم یونان می‌رسد در فلسفه نیز تساوی حقوق و عدالت و انسانیت از حدود سکنه شهرها و طبقه حاکمه هر شهر یا ناحیه، بکلیه تبعه (سیوتاین) یونان تمام می‌نماید. ولی تبعه یونان باز منحصراً افراد طبقات حاکمه می‌باشند. جنگهای داخلی مانع ترقی افکار نمی‌شود. افلاطون و ارسطو برتری نژاد یونان ولی برابری آنان را اعلام داشته بودند. ولی تمام نوع بشر باستاننای طبقات حاکمه یونان در خارج از حقوق بشری افلاطون و ارسطو قرار گرفته بودند و تنها آلت و ابزار تمدن یونانی (هلنیك) تلقی می‌شدند. فتوحات اسکندر در عین کشور گشائی بمناسبت نتایج حاصله از آن باعث پیدایش جریان نویسی در فلسفه می‌شود. حتی خود اسکندر به فکر و سوابق ذهنی غلط استاد خود ارسطو غلبه می‌نماید و فکر تساوی حقوق ملل را بدون اختلاف نژادی در مغز می‌برد. اینکوزریها از لحاظ ضعف طرفدار تحمل عقائد و صلح و تفاهم ملل می‌شوند که روی قرار داد های متکی بر اساس تساوی افراد بشری برقرار گردد. رواتیون با احساس و تقدیر صریح ارزش انسانی، تساوی و برادری و برابری تمام افراد بشر را اعلام می‌دارند. رومی‌ها خود سیستم فلسفی اختراع نمی‌کنند ولی افکار یونان را رشد و تکامل و پرورش داده، با روح عملی خود فرضیه‌های فلسفی و اجتماعی را تا حدودیکه در آن زمان ممکن بود عملی می‌سازند. یعنی روح افکار نویین را در حقوق روم و در قوانین و مقررات منعکس می‌سازند.

در تدوین این مقاله نیز از کتابهایی که در مقالات گذشته اسم برده شده استفاده شده است.

نوشتن و نمایش جدید او بنام «مسئله نطق»

که نتیجهٔ پیکار او بهر آتب درخشان تر و نفیس تر از ثمرهٔ کوشش دیگران است، جا دارد که بحق او را قهرمان تحول هنر تا آتزال درایسران بنامیم .
نوشین که شیفتهٔ فن عالی تا آتر است به مدد شوق آتشین خود بر ناگواریهای محیطی که هنرپیشه را زبون و ناچیز میسر دغلبه کرد و امروز با آنکه هنوز آن نسا گواریهها وجود دارد ولی ستاینندگان هنر نوشین بآن میزان رسیده‌اند که دیگر او به نتایج مطلوب رنج خود دلگرم شده، مبارزهٔ خود را با امیدواری ادامه دهد. از آنروز که در صفحات مجلهٔ «دینا» از هنر نوشین صحبت میشد، تا امروز که در مجلهٔ «مردم» از آن سخن بمیان می‌آید بیش از چهارده سال گذشته است و در عرض این مدت تحولات مختلف اجتماعی و بخصوص در شش سال اخیر، جهان اجتماعی وسیع حزبی که نوشین از مبارزان آن است، و مساعی هنری خود او و باران او، محیط را بطور جدی عمیقی تغییر داده و حد قضاوت و یاد درك هنری هموطنان ما را بالا برد

در ایران زمان ما، کوشش بارزی برای نو ساختن چهار زندگی و تحصیل يك تمدن نوین وجود دارد. در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، علمی، فلسفی و هنری این کوشش گاه زیاد و گاه کم، ولی در هر صورت دائما انجام می‌گیرد. در هر يك از این زمینه‌ها قهرمانانی بروز میکنند و مدار تحول و اهرم حرکت و انتقال میشوند. دکتر ارانی در زمینهٔ ایجاد جنبش ترقیخواهانهٔ اجتماعی و يك رستاخیز فکری عمیق گام دلیرانه ای برداشت. شجاعت و بزرگواری او با اندازه‌ای بود که توانست بحد تمام يك اجتماع فر توت قدر است کند. میدان عمل او میدان تاریخ بود. در زمینه‌های محدود تری باران دیگر دکتر ارانی به شیوهٔ او عمل کردند. هنرمند ارجمندی مانند نوشین در زمینهٔ تا آتر به چنین کوشش شریفی پرداخت. نوشین برای مستقر ساختن معنای واقعی تا آتر در کشور ما، نجات آن از ابتدال و بی‌بهای مقلدی و دلقکی، پیکار مؤثری کرد و با آنکه او تنها کسی نیست که در این راه جهد کرده، ولی از آنجا

است. امروز نویسن در سالن تئاتر فردوسی کانونی برای پرورش تفکر هموطنان خود از طریق هنر والای تأثیر بوجود می آورد و امید است که کار او از این پس، بدون آنکه متوقف شود، به مرحله های عالی تر و وسیع تر وارد گردد و به ارتقاء ملت مامساعدت شایانی نماید.



تماشاخانه فردوسی بنگاه نو- بنیادی است که همه چیز آن در زیر نظارت شخص نویسن ساخته پرداخته شده است. مشکلات وصف ناپذیر يك عمل جدی و نسبتاً درست در ایران بعدی است که اگر نویسن بخواهد کاردشوار ایجاد این بنگاه را حکایت کند، باید کتابی تألیف نماید؛ کتابی که آئینه عبرتی از اجتماع انحطاط یافته امروزی ماست. تازه این تنها يك فصل از فصول متعدد مبارزه نویسن در راه ایجاد تأثیری بمعنی درست خود، آنهم بیک صورت ابتدائی، در کشور ایران است. شاید روزی نویسن داستان رقت انگیز این مبارزه طولانی، باس آورو تبلیغ را بنویسد و اگر باین اقدام دست برند این نوشته او نه تنها داستان گیرانی از مرارت های زندگی امروزی يك هنرپیشه خواهد بود بلکه کنجینه تجارب گرانبهایی نیز برای هنرپیشگان جوان و تازه کار بشمار خواهد رفت.

باری تماشاخانه فردوسی امروز تنها تماشاخانه در ایران است که با همه سادگی و کوچکی، محل جلوه گری هنر تأثیر بمعنای صحیح آنست. همکاران نویسن در این تماشاخانه همه مانند خود او از کسانی هستند که بسر نوشت اجتماع و به ارتقاء بشر علاقه دارند و هنر خود را در خدمت جامعه وقف کرده اند تا از این راه به رهائی انسان کمکی نموده باشند.

تماشاخانه با نمایش «مستنطق» اثر «ج.ب. پرستلی» نویسنده معروف انگلیسی، ترجمه آقای بزرگ علوی از نویسندگان باارزش ما، افتتاح یافت. نویسن در این نمایش نه تنها در نقش «مستر گول - مستنطق شهر بانی» ظاهر می شود بلکه کارگردان نمایش است. در بازی جالب توجه تمام هنرمندانی که در این نمایش نقشهای گوناگون داشتند اثر تعلیمات نویسن را بخوبی میتوان دید.



موضوع نمایشنامه پرستلی بخور خلاصه چنین است:

در خانه مستر برلینگ، یکی از سرمایه داران انگلیسی، بمناسبت نامزدی دخترش بایک جوان سرمایه دار دیگر موسوم به جرال دکرافت، مجلس جشنی است. مستر برلینگ (آقای خیر خواه)، عضو حزب محافظه کار، شهردار سابق

شهر براملی ، عضو کنونی هیئت منصفه انتظار دارد که در سال دیگر بلقب « لرد » یا « سر » مفتخر شود . زن او مسز برلینگ (بانو مپرزاد) خونسرد ، اشراف متش و طرفدار نزا کتپای تو خمالی و آداب و رسوم متداول خانواده های ثروتمندان گلپسی است . دخترشان شیلا (خانم ارتنا) که امشب نامزد شده است احساساتی و ساده دل است . پسرشان اریک (آقای اسکوتی) بنوبه خود ساده دل ولی میگسار ، عیاش ، بی قید است . حرکات شیلا و اریک غالباً طوری است که مسز برلینگ ناچار است بآنها آداب و رسوم را یاد آوری کند . جerald گرفت یکی از صاحبان کمپانی شرکت محدود گرفت (آقای شاشم) جوانی که با شیلا عروسی خواهد کرد بنوبه خود دارای روح اشرافی و منفعت جو است .

ناگهان شخصی بنام مستر گول که خود را « مستنطق شهر بانی » معرفی میکند در این مجمع شاد و خندان اشراف وارد میشود . او (آقای نوشین) با قد کشیده ، پیشانی وسیع ، چهره عبوس ، حرکات حساب شده ، لحن مطمئن و آمرانه ، روش محکم و بی تزلزل خود مانند تجسم وجدان و وظیفه ، تجسم عدالت و شرافت است . مستر گول بمناسبت خود کشتی دختر زیبایی از طبقات مستمند بنام « او اسمیت » به

منظور تحقیقاتی درباره مرگ او وارد این خانواده میشود . در یادداشت های او اسمیت مطالبی بوده که برضبت آن تمام کسانی که در این جشن نامزدی خانواده برلینگ و کرافت حضور داشتند در بدبختی این دختر جوان سهیم بودند . گول با مهارت ، پدر را وادار باعتراف میکند که دو سال پیش او اسمیت را فقط برای آنکه اضافه مزدی میخواسته از کارخانه بیرون کرده ، دخترش را وادار باعتراف میکند که او فقط برای آنکه او اسمیت از او زیباتر بود ، کاری کرده که صاحب مغازه که او در آن جا بس از کارخانه کار می کرده عذرش را بخواهد . جerald گرفت اعتراف میکند که در ایام سقوط دختران او متمتع شده و سپس رهاش کرده (همان روز های که به نامزد خود شیلا میگفت که در اثر کار زیاد نمیتواند به ملاقاتش بیاید) اریک اعتراف میکند که او را آبتن کرده و از کشوی میز پدرش پول می دزدیده و می خواسته با او بدهد ، ولی او نمی پذیرفته . او اسمیت بعد به انجمن خیر های که مدیره اش خانم برلینگ بود مراجعه میکنند و شرح بدبختی های خود را میدهند و کمک می طلبند ولی خانم برلینگ ادعای او را پوچ میداند و از هر گونه کمک می محروم می سازد . او اسمیت از همه جا رانده ، تنها راه گریز از مصیبت زندگی

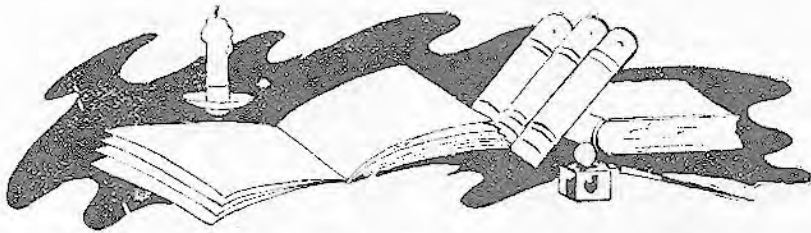
را در خود دینی مییابد و در حالیکه آتش یوده خود را اسد و میسازد. مستر گول با مهارت و خونسردی در طی يك استنطاق پر هیجان که صحنه های آن دائمًا عوض میشود و با انرژی قوی خود تماشاگران را شدیدًا متوجه و کنجکاو میسازد، پرده ها را یکی پس از دیگری درید و انجمن نجباء مغرور و خود ستا را به مجمع به کاران سرد زده ای مبدل میسازد و سپس آنها راها کرده میرود برای چند لحظه مستر برلینگ، زن او بودامدانش، پس از رفتن مستنطاق سعی میکند تمام آنچه را که گذشته، حقه بازی بیندازند و در حالیکه از یک و شیلا دو جوان احساساتی که وجدان زده شده اند آنها مسکونند. هر چیز دروغ باشد، آنچه را که ما بان اعتراض کردیم که دروغ نیست آنها گوشش در تیر به خود دارند؛ اتفاق بیخبره تحقیق تلفظی از شهر بانی نیز به آنها گفته میکنند. نه کسی بنام گول در شهر بانی مستنطاق است و نه دختری بنام او اسمیت در هر بنفخانه شهر بانی مرده است. چون دست عدالتی در کار نیست لسان جرمنی هم وجود ندارد. همه به جز آن دو جوان مسرور نسولی صدای رنگ نغم و اعلام شهر بانی که «دختری بنام او اسمیت در راه مر میضخانه بر اثر مسدود شدن در گذشته و مستنطاقی برای تحقیق به خانه شما می آید» دوباره به کاران «تیر نه شده» راسر افکنده میکنند.

☞

پریستلی در این نمایشنامه نشان میدهد که در زیر پرده ضخیم امتیازات

اشرافی تبه کاریهای فراوانی مستور است. اگر «مستر گول» یعنی عدالت و وجدان، نقابهای طلائی را بردارد وحشت و سگراحت چهره ها هر بیننده ای را بیزار خواهد ساخت. ولی شخصی مانند «مستر گول» در دستگاه پر عرض و طول دولتهای سرمایه داری نیست. در انشاء استنطاق، شیلا که شدت دچار عذاب وجدانی شده بود از مستنطاق میبرد که آیا او از کجا آمده و چه شده که او تا این اندازه شیفته حقیقت و عدالت است!

نوشین در نقش مستر گول در واقع نقش اجتماعی خود را تکرار میکند. او در زندگی نیز مانند صحنه خواستار عدالت و حقیقت و در نده نقاب های مسکون و پیروی کننده ندای وجدان و وظیفه است. همین انطباق کامل دل با روحیات واقعی هنر پیشه باعث میشود که او نقش خود را با چنان فهم و ادراک عمیقی بازی میکند که بیننده را بخود میلرزاند. خانم ارتا نقش دشوار خود را با مهارت انجام میدهد. آقای خیرخواه درول مستر برلینگ شایان تجدید است. خانم مهرزاد، آقایان خاشع و اسکوتی نیز در ایفاء نقش خود مهارت نشان میدهند. گریم کار هنرمند جوان آقای کریمی بخصوص در مورد مستر برلینگ (با نو مهرزاد) خیلی خوب بود با در نظر گرفتن مشکلات کار باید گفت موفقیت هنر پیشگان بالاتر از حد رضایت بخش است. احسان طبری



کتابهای نو

خواهد گذشت. آنچه که باعث تاسف است اینک این اثر بزرگ که بالاخره حاوی فرهنگ ایرانیان است بزبان عربی تدوین شده و استفاده از آن برای همه مقدور نیست.

جلد اول و دوم و سوم این کتاب در سالهای اول جنگ در نجف چاپ شده و مجلدات دیگر آن در تهران در چاپخانه مجلس و بانك ملی بوضع آبرومند و بسا چاپ عالی منتشر شده است. يك مقایسه میان جلد ششم و جلد اول نشان میدهد که آقای علینقی منزوی برای تکمیل این اثر از هر لحاظ چه کوششی مبذول میدارند.

مطابق حروف تهجی این کتاب از (حا) شروع می شود و به (حز) ختم می گردد. در این جلد خوانندگان می توانند با ۲۴۷۳ اثر از نویسندگان ایرانی و شیعه آشنا شوند. از نکاتی که درین میان جالب توجه است یکی اینک است تعداد کتب حدیث که از صفحه ۳۰۶ تا صفحه ۳۷۴ این مجلد را اشغال کرده ۷۶۵ جلد است و با در نظر گرفتن این مسئله که

الذریعه

الی تصانیف الشیعه

تالیف شیخ آقا بزرگ تهرانی

جلد ششم - در ۴۰۸ صفحه
قطع وزیری کاغذ و چاپ اعلا
چاپخانه بانك ملی ایران

*

«الذریعه» فهرست بزرگی است از کتب و مولفات و مصنفات نویسندگان شیعه، و در عین حال کتاب رجالی است که در آن شرح حال مختصر نویسندگان عهد جدیدتر و قرون معاصر را نیز می توان یافت.

گردآورنده این فهرست بزرگ آقای شیخ آقا بزرگ تهرانی از علمای ایرانی ساکن نجف هستند که سنین متمادی عمر خود را در راه گردآوری این اثر بزرگ صرف کرده اند. کتاب «الذریعه» که اکنون جلد ششم آن بهمت آقای علینقی منزوی فرزند ارشد ایشان در تهران منتشر می شود دوره وسیعی است که شاید عده مجلدات آن از سی و اند

«کتاب الحدیث» ها قدیمترین مآخذ و اسناد مذهب تشیع است و پایه های این مذهب بر روی همین کتابها بنا شده است؛ ارزش این کتاب بیشتر بی می بریم. آنچه که درین کتاب بیشتر توجه خواننده مدقق را جلب می کند انحطاط ادبی و علمی نامبارک است که در قرون ۹ و ۱۰ هجری دامن گیر علما و محققین این مملکت شده است. در این کتاب بخوبی و به بیان می توان دید که عنای این دو قرن بیشتر به «حاشیه نویسی» و کندوکاو کردن در کار دیگران پرداخته اند و کمتر کاری جالب و تنبیهی مهم کرده اند. در مقدمه ای که بر کتاب های «حاشیه» در صفحه ۷ از این مجلد «الذریعه» نوشته شده است نظور آمده است: «حاشیه نویسی قبل از قرن دهم منحصر به کشف برخی غوامض و شرح بعضی عبارات مفید بوده و با حاشیه هایی که بعد ازین تاریخ نوشته شد فرق بسیار داشت... در عهد صفوی و قاجاری حاشیه نویسی رونق گرفت و عبارات حاشیه ها مفلک و پیچیده و حتی از متن هم دشوارتر گردید» و باین صورت نشان داده می شود که حاشیه نویسی درین قرون کار اساسی متبعان بوده است. حاشیه ای که در عنوان «حدیقة الشیعه» (صفحه ۳۸۶) آورده شده است خود روشن کننده مطالبی است. و سایر حواشی و منضمات کتاب نیز بجای خود جالب دقت هستند. مثلا در آخر کتاب (صفحه ۴۰۰) فهرستی از نام کتابخانه های موجود شرق که برای جمع آوری «الذریعه» از آنها استفاده شده آمده و این اقدام مفیدی است و راهنمای جالبی برای محققان است. کوششی که درین فهرست بزرگ برای معرفی آثار نویسندگان

معاصر ایران بکار می رود درخور تشجید است. کتاب گرچه عربی است ولی بازم کم غلط چاپ می شود و این درخور تقدیر است. همه کسانی که با تحقیقات ادبی و تبیین در گذشته اسلامی ایران و بخصوص تفحص در مذهب تشیع رابطه ای دارند و از داشتن این مجموعه ناگزیرند.

ج. آ.

مجموعه راهنمای کتاب

نشریه مخصوص شرکت نسبی

علی اکبر علمی و شرکاء

جلد دوم - تابستان ۱۳۴۶

جلد دوم «مجموعه راهنمای کتاب»

با تغییرات اساسی تر و مطالبی جامع تر از پیش و وضع چاپ بهتری اخیراً منتشر شده است. این اقدام کتابخانه علمی نه تنها اقدامی است تازه و بدیع بلکه مقید و درخور تحسین است. امیدواریم که دیگر بنگانی های مطبوعاتی نیز برای تهیه دامنه نفوذ کتاب در میان مردم ابتکاراتی از این گونه از خود بروز بدهند.

کتابخانه علمی که گویند اخیراً تحولاتی بخود دیده و اداره کنندگان با ذوق و جدیدی یافته، با این قدم مفید خدمت مهمی انجام داده است. درین میان آقای علی اکبر علمی و آقای مهدی آذر (گردآورنده این مجموعه) سهم بزرگی را به عهده دارند.

«مجموعه راهنمای کتاب» مجموعه ای

است فصلی، که در آن فهرست کتابها و آثار تازه چاپ فارسی درج شده است.

درین شماره فصل مبسوطی نیز به معرفی ماهنامه ها و مجلات فارسی اختصاص داده شده است. آنچه که درین شماره مجموعه جالب توجه تر است فصل «بعضی از آثار مهم فارسی و بانیان نشر آنها» است که در

آن کتب ادبی و تاریخی گرانبهایی که در سالهای اخیر چاپ و نشر شده معرفی گردیده است و مطالعه آن برای همه مفید است. غیر ازین ها مقالات مختلفی در بساطه کتاب و فهرستی از انتشارات تازه خود موسسه علمی از مندرجات این مجلد است.

پشت جلد اسم مجموعه به رسم زبانهای اروپایی روی سمت چپ تصویر يك كتاب چاپ شده. می‌ارزد اگر باین نکته توجهی شود. و نیز بد نیست اگر بفصل معرفی نمایندگان چاپخانه علمی در شهرستانها توجه بیشتری شود و کلیشه های مرتب تر و تمیزتری از آنان چاپ گردد. از ارزش و احترام بیشتری که اداره کنندگان «مجموعه راهنمای کتاب» برای مجله مجلد مردم قائلند سپاسگزاریم.

خط و فرهنگ

ذبیح بهروز

نشریه شماره ۸ انجمن ایران و بیج در ۲۳۳ صفحه - با چاپ و کاغذ عالی - چاپخانه بانک ملی ایران

«ایران کوده» دوره نشریاتی است که بهمت آقای دکتر محمدمقدم استاد زبان اوستا و فارسی باستان دردانشگاه تهران و دوستان و همکاران ایشان مدتی است منتشر می‌شود و کتاب «خط و فرهنگ»

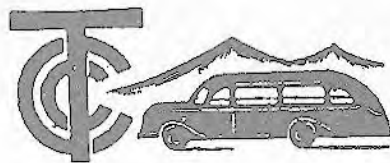
نشریه شماره هشتم ایسن دوره است. آقای ذبیح بهروز که نخستین کتاب خود را در بساطه خط، بنام «دبیره» در جزو همین سلسله انتشارات مدتی پیش منتشر کردند در باره خط نظریاتی دارند و برای اصلاح آن، و باین وسیله برای تعمیم فرهنگ و ادب، پیشنهادهایی می‌کنند. در شماره های اخیر «مردم برای روشنفکران» نیز مقاله ای درین باب منتشر شده است و خوانندگان می‌توانند بهمه این مقالات و کتب مراجعه کنند و با نظریات ایشان آشنائی حاصل کنند.

درین کتاب مدار کبی را که درباره خط در مراجع و تواریخ فارسی و عربی می‌توان یافت و نیز نظر بسرخشی از اروپائیان اواخر قرون وسطی را در باره خط و اصل و مبنای خطوط می‌توان دید. آقای بهروز عقیده دارند که اگر مبنای خط را بر روی مخرج اصوات و حروف، قرار دهیم (هم چنانکه در زبان اوستا بوده است) می‌توانیم به سرعت و سهولت زیادی الفبا را به کودکان بیاموزیم و باین طریق دوران تحصیل را خیلی کوتاهتر کنیم. بحث های جدا جدا و نکات مجزا از یکدیگر که در عین حال بهم مربوط است و دانستن آنها برای بی بردن به عقیده اصلی اداره کنندگان دوره ایران کوده و انجمن ایران و بیج لازم است، درین کتاب جمع آوری شده است.

نمایندگان ما در شهرستانها

اصفهان	آقای یدالله صادقی	سندج	بنگاه فرهنگ
پابل	آقای حسین محلیوبی	شیراز	بخش مطبوعات کشور
بندرعباس	آقای رستگار	قزوین	بنگاه فرهنگی ایران
بندر جاسک	آقای مرشدزاده	کرمان	آقای توحیدی
بروجرد	بنگاه توزیع جراید	کرمانشاه	« کرندیان و مجتبی کرمی
تهریز	بنگاه مطبوعاتی چمن آراء	گرگان	« مهدی باقری
چام	کتاب فروشی حافظ	مشهد	بنگاه مطبوعاتی برومند
رشت	آقای هوشمند	همدان	آقای جواد آذرمهر
زاهدان	برادران مجتبی	یزد	« ضیاءالدین دهشیری
ساری	بنگاه مطبوعاتی فردوسی		

بنگاه مسافر بری ت ت با اینگه
 اخیراً رقابتهای زیادی با او میشود معذالك اتوکار
 های ۱۶ نفری و مبلی او همیشه باظرفیت کامل
 حرکت مینماید



برای مزید استحضار مسافرین محترم
 برنامه جدید اتوکارها بشرح زیر تبیین گردیده
 است .

اصفهان	همه روزه غیر از جمعه	رشت و پهلوی	همه روزه غیر از جمعه
رامسر	دوشنبه و پنجشنبه	تهریز	دوشنبه و پنجشنبه
شیراز	یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه	مشهد	یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه
کرمان	یکشنبه	یزد	یکشنبه و چهارشنبه
همدان	یکشنبه و چهارشنبه	بفداد	چهارشنبه

برای خرید بلیت یا هر گونه اطلاعاتی در تهران به بنگاه ت ت چهار راه یوسف آباد
 تلفون ۵۱۲۳ و یا شرکت سهامی ایران تور خیابان سمدی تلفون ۴۷۹۹ و یا شنبه ایرلن تور
 بهارستان تلفون ۹۰۶۹ و در شهرستانها بنماینده گی شرکت ایران تور مراجعه فرمائید .

ما را حتی شماره اتو مسافرت تضمین مینمائیم

چند تذکر اداری

- ۱ - از شماره‌های ۱ - ۴ - ۷ - ۱۴ - ۱۵ - در اداره مجله چیزی باقی نمانده است . سفارش ندهید .
- ۲ - گرچه صفحات این شماره بیش از معمول شده ولی بواسطه تراکم مقالات ستون «ما و خوانندگان» برای شماره بعد میماند .
- ۳ - ازین شماره مجله ۱۷۵۰ نسخه منتشر شده است . سعی کنید اول هر ماه مجله خودتان را بدست بیاورید .
- ۴ - نمایندگان که در تصفیه حساب خودشان سستی بخرج میدهند از شماره بعد نامشان از فهرست نمایندگان حذف خواهد شد و بعنوان يك نماینده بد حساب معرفی خواهند شد .

از رنجبی که میبیریم
جلال ال احمد
مجموعه ۷ داستان
در ولایات از نمایندگان مجله بخواهید
در ۱۰۶ صفحه - ۱۰ ریال

آثار دکتر ارانی و مقالات او در مجله دنیا

- ۱ - تکامل - تبعیت به محیط - ارث ۴ ریال
 - ۲ - جبر و اختیار - حقوق و اصول مادی ۵ <
 - ۳ - ماتریالیسم دیالک تیک ۱۲ <
 - ۴ - زندگی و روح هم مادست - ماشینیسم ۶ <
 - ۵ - بشر از نظر مادی ۱۰ <
 - ۶ - خوابیدن و خواب دیدن - زن و ماتریالیسم ۴ <
 - ۷ - عرفان و اصول مادی ۱۰ <
 - ۸ - تئوریهای علم ۲۰ <
- با هرح بالا در «سلسله انتشارات علمی - فلسفی - اجتماعی - هنری برای همه» چاپ شده و برای فروش حاضر است



انتشارات آبان

مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب قیمت ۶۵ ریال

